

در وضعیف کم جلد و چاه که معلوم نشود آب در آن بہت یانہ و چاہی کہ آب کم دارد و وامی کہ معلوم نشود صاحبش او کرده است یانہ
 ظنہ بالکسر تمت نهادن و تمت ظنن بالفتح تمت نماندہ شدہ طوار با یضم و مدبزه ر یک پایہ طوار ہر
 بلند ہای زمین و میانہای زمین ظمار بالضم جانب کو تاہ از پر مرغ و بالکسر ہم پشت و مواقق پشت کردن و کفترن ہر وزن و کاف
 بر من ہچو پشت ما در منی و باین کفترن زن بروی حرام میشود تا کفارہ مذہب حلال نشود و بالفتح ظاہر سنگان ظمار ہ بالکسر ابرو و
 دردی جامہ خلاف بطانہ و بالفتح قوی پشت شدن ظمر بالفتح پشت و ستران سواری دمار و جانب کو تاہ از پر مرغ
 و بالضم سنگان ذہ ال آفتاب و صلوة الظہر نماز پیشین ظہران بالضم ظہر خجای کو تاہ ترین پر ہای مرغ و جمع ظہر کہ مذکور شد
 درادہ شکست مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بجزئی و زمین بلند و درشت ظہرۃ بالکسر بارہ بختین رخت و متاع خانہ
 و مردم خانہ ظہری بالکسر پس پشت و شترادہ کہ ہمیا باشد برای حاجتی و کاری و فراموش کردہ و پس پشت از اختہ ظہر کو
 بالضم پیداشدن و خیرہ شدن و بام بر آمدن ظمیر بالفتح یاری کنندہ و نام شاعر مشہور و آنکچہ پشت او برد کند ظمیر ہ
 نیم روز کم ظمان بالفتح و تشدید یا سہن و شتی و بکھنہ کیا ہی است
 کہ از برگ آن ہر ہمارا دباغت
 کند ظمیر بالکسر رایہ

باب العائین

ع ایخرف در لغت فرس نیامدہ و بحباب اجدد افتادہ باشد عاب عیب کردن و معیوب شدہ عابد چندان
 و چشم گیرندہ و عابد دارندہ عابدون یعنی پرستندگان عابیر یعنی گذرندہ و در کیندہ عائق چنگ کنندہ
 شراب کیندہ و فراخ وزن جوان نورسیدہ و زنیکہ ہنوز شوہر نگردہ باشد وزن میانہ سال و کان کیندہ و بچہ مرغ کہ سنکام پرین
 او رسیدہ باشد بچہ مرغ سنکوار و بچہ کبوتر کہ ہنوز ناتوان و مستحکم نشدہ باشد و درین از چیزہای غیر جاندار چون شراب خرا و عیاق
 جمع عاتک کریم و رنگ خالص و مرد بوجہ و بازگردندہ از جانی سبحانی و بتشدید صافی عاتم رنگ کنندہ و کامل عالور
 ملک و سختی و بدی و چاہی کہ از برای شیردندہ کنند تا صید کنند عاچ استخوان فیل ناقہ کہ جای خواب او نرم باشد و
 بکسر جم کلکہ کہ بدان شتر را نند و بتشدید جیم را ہر عاجب تاکید عجیب است عاجل شائبہ و شتاب و بہیلت
 عاجلہ اینجانب و نقد غیر بہیلت عاچ کہ طرا کنایت از برخت عاجن ناقہ کہ در شکم او بچہ قرار بگیرد و مردیکہ
 دست نہد تا بر خیزد از جتہ پیری و ضعف عاود بازگشت عادتہا و نام پدر شدہ و قبیلہ ایست کہ ہر در رسالت ایشان
 آمد و چیزیکہ عادت شود عاودہ یعنی خود عادات جمع و فی المثل عادات السادات السادات العادات یعنی خصلتہا
 بزرگان و پیشوایان میشود خصلتہا است عادل داد دہندہ و ترازوی راست عاودن شتر و کجای باشد و از
 علف عاوی دشمن و از جند و گذرندہ و بیدار کنندہ عاوذ بناہ گرفتن عاذب بالفتح ستور ایستادہ کہ از
 نایت تشکی آب و علف نخورد عاودر نشان جراحت و رک و خون استخوانہ و نایت آدمی عاودرہ باؤال منقولہ

زن **عاقص** عاقل با ذال منقوطة ملامت کننده و ترسانیدن در کی است که از خون استخاضه بیرون آید و نام آنی در بعضی است
و نام ماه شعبان یا شوال در ایام جاهلیت **عاقور** بهی و سختی و نشانه ماند خط عاقر ننگ و عیب و سخن زشت عاقر صحن
عرض و نده لشکر و سالار لشکر و ابر سار افکن و آفتی که پیش آید از دنیا و بیماری و شکستگی و ناتوانی و دوال لکام بر پیشانی اسپ و جاس
و ابر سیاه و لشکر بزرگ و شتر ماده و بیمار و چوب بالاسی پر که بدان در مسکود و عطا **عاصنه** حاجت و قدرت و چوب
زیر در و کار یکم پیش آید و صغیر و وروده که پسندی که بسبب علت کشته شود و برنج و بیماری عاقر **عاقوف** مرد شناسنده و خدا شناس
و شکیبا **عاقوفه** کردارینکو **عارق** نام شاعری است عاقرک المذبه و جنگ کننده و بتحقیق افسردن و زنج جالین
عارم شوخ و بد خو عاری برهنه فارسیان چهل را گویند **عازیمه** سرای یعنی انجبان **عازیمه** تمشید یاد و
نخفین آن برهنه و آنچه برهنه بگیرند تا نفع گرفته شود از آن و عواری تمشید و تخفیف جمع **عاز** بتحقیق بی آرامی و بسکی و بی آبی که
برین و اسپ و حریص را بهم رسد و بافتح و کسر لام در مسند بی آرام که خواب نگیرد **عازب** آب گیاه دور دست و کوه است
عازر بافتح مردیکه بدعای عیسی زنده شد و باضم و بضمین دشواری و دشوار شدن کار و باکسر قبله است از جن **عازف**
سرود کوی و نوازنده ساز و نوضعی است **عاس** آنکه شب کرد برای اجیتا و ازوان **عاصف** شترکیه بزرگ و یک مرون
باشد **عاسل** کرک و آنکه از کس را ن بکس بگیرد **عاسی** سخت خوشه خرما **عاشب** شد گیاه ناک و شتر
گیاه خوار **عاشر** ده یک گیرنده و ده کننده و ده **عاشق** بسیار دوست دارنده و شفته شدن بدوستی کسی
عاشق خشک یعنی عاشق غیر صادق **عاشور** دهم روز محرم یا نهم **عاشورا** شده **عاشقیا** جنسی است
از طعام ترش **عاص** یعنی گناه کار **عاصد** بافتح چپیدن و کسی را بر روز بکاری و دشمن **عاصف** باد سخت
و باد غدا که از دریا خیزد و تیر مسیل کننده از هدف و روزیکه در آن باد سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز و **عاصفات**
جمع عاصفه که می آید **عاصفه** باد سخت و تند **عاصم** نگاه دارنده **عاصی** گناه کار و بی فرمان و در کی که از او
نون باز آید **عاصد** رنده بسوی چار پا و شترکیه بگرد باز آبی ناله خوابانند **عاصر** بالغ **عاصه** ساحر و ماریکه
چون بکزد فی الحال ببرد **عاطر** دوستدارنده بوی خوش **عاطس** عطسه زننده و صبح و آهویی که پیش رو آید و عیب
بدان فال گیرد **عاطف** در بانی کننده و بر گرداننده و هر کسی که بعد مزاج در میدان بیاید و در عوب عاطف گویند و آهویکی
کردن خود را بچ کند وقت نشستن در جای خود **عاطفه** در بانی **عاطل** خالی و بی کار و زن بی پیرایه و مکان بی زده و خالی
از پیرایه **عاطوس** چیزیکه بدان عطسه آرند و جانوریکه از انفال بد گیرند **عاق** طعام و شراب که با گراه نوشیده
شود **عاقطه** کوسپند ماده **عاقور** سختی **عاقنی** از گناه در گذرنده **عاقیه** دور کردن خدای تعالی بدی
از کسی و صحت و تندرستی و فارسیان بعضی پارسائی استعمال کرده اند **عاق** سرکش و نافرمانی از مادر پدر **عاقب**
هر چه پس چیزی آید و کیکنه نایب کسی باشد در غیره نامی از نامهای حضرت رسول صلعم زیرا که آخر همه انبیا بودند **عاقبت**
آخر و پایان چیزی و مندرند **عاقده** ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت استگفتنی باشد و کردار در چاه و عهد کنند و گره
زنده **عاقه** یک توده بلند که در اینجا چیزی نرود و زن ناز آینه و مردیکه او را فرزند نشود **عاقه** قرص
نام دار و نیست باه **عاقرا** **عاقل** خردمند و آهوی بالاسی کوه رونده و نام کوه نیست **عاقله** مرد و زن که نرودند
باشد و زن خردمند **عاقول** موج و خم وادی و جوی در زمین یک راه در آن نتوان یافت و کجا هست و کار پوشیده
و منته و شهری و دهی است بوصل **عاقیب** مثل عاقب که گذشت **عاکب** جمع کثیر **عاکف** بجای میقیمت
و کرد چیزی کردند و در مسجد برای عبادت نشینند **عاکفین** دوایم در کاری ایستاده و بجای میقیمت شوند کان **عاکه**

عاجی نادان عالم در ویش فاقد عاجل بفتح لام مروضی است و شکر که علجان خورد و آن گیاهی است عالم داننده و بفتح لام جان و کرده و در میان فلک الافلاک باشد عالم امر عالمی است که بیاده موجود گشته باشد همچون عقول و نفوس این را عالم ملکوت خوانند عالم تر یعنی جاهلیت عالم جان یعنی عالم ارواح عالم خاک دنیا و قالب بشر عالم دور شک روزگار و دنیا و منافع و غدار عالم کون و فساد دنیا عالم معنی در اصطلاح متصوف عبارت از ذات و صفات و در لغت معنی قصد کرده شده عالم کون بفتح لام اصناف الخلق عالم بحیر لام حیوانی و شتر مرغ عالی بلند و بزرگوارتر و برتر عالی مرد و تخم کشنی قیل طالب خدای که دنیا و عتبا در خیال نیارد عالمین بلند و بلند قدران و متکبران عالمی بلند و بزرگوارتر چیزی عالم سال و شب و میم به رافزار سنده و مردم عامی و ضد خاص عالم البقیل آن سالی است که در انسال ابرهه بن صبح برای خراب کردن کعبه مبارکه آمده بود عامه آهنگ کننده و قصد نمائنده عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر یعنی معمور باشد و نام مردیت و سار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و عظیم و بر و بار و سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را بر آداب رسول صلعم جمع کند و قائم باشد در امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان عامره آباد کننده و معمور عامر پدر مجنون و کرامی عامری بگذر خدایا پریشانی بده خود را و ما را عامل کارکن و سرغیزه که زیر سنان بود عامل جان را حق تعالی و قیل غنا صر رعب مل دریا و کان یعنی آفتاب عامل طبع یعنی روح عالمه زن کارکن و نام قیل است عامه تخفیف تیم شکهای پر باد که با یکدیگر کتبه باشند و نشد و نشد خاصه و بکسر میم حیوان عامی مردمان جاهل و عوام الناس عالمه ستیزه کننده و شتر یک از راه میل کننده و کرون کش و از حق بقر برنده عالمه دختر که بشوهر در خانه پدر و بر بماند و مرد یک بی زن بماند و شتر فسه بر تمام اعضا عالمه یک توده بسته و سخت شده عالمی اسپر و خون روان عالمیه زن اسیر عالمه آفت عاومات جمع عالمه زن آفتاده عالمه زن زانیه عالمی پادشاه بزرگ و زنیکه شوی ندارد عالمین محتاج دمال نو و حاضر و معتم و ثابت بیکجا مردست و کامل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و زخم ناقه عواهن جمع عایات اسپان عالمه و شتران حاجیان عایب عیب کننده و عیب ناک و شیراست شده عاریبه از حد در گذرنده و سرکشی کننده عالمیج استاد عالمیده باز گردنده و سود و نفع قسمت کننده و قوتیکه بیان چسپه بار در یابند و زن خردمند عالمیده بچه نوزائیده از اسپ و شتر و خزان و قبل سچ نوزائیده تا هفت روز و پناه برنده عاریطه شتر ماده که آستین نشود و عوط و عیط و عاط جمع عایفت آنکه فال گیر و مرغ و جندان عایق باز دارنده و مانع عایل در ویش و عیال نند و آنکه گشته را بیاید عایجم نام تجاست عاین چشم معانیه کننده عبا بالکسر بار و کرانی از هر چیز و بافتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش عبا سی بالفتح و بدبزه پوششی است پشمی معروف که از عرب پوشند و نادان و کران و ناگوار عبا بالضم درخت خسر با و معظم سیل و بلند آب و اول هر چیز عبا سید بالفتح جماعت روندگان سجات مختلفه عبا و بالکسر ندهای خدا و قیل چند و بکشید یا پرستندگان خدا و بافتح آماده کردن و ساختن و آبادی و ساز راه و قید بزرگ عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبا وید گروهی از مردم و اسبان هر سوره و راه مای دور و پشتهای و موصی عبا عبارت بالکسر بیان کردن و تعیین کردن سخن خواب عباس بالفتح و تشدید بارش رو و شیر درنده و نام خلیفه و نیز مردی لطیفه که عباسیان خلفائی که از ان عباس باشد عبال بالفتح نوعی از کلههای کوهی که

چون ساق آن بطرف راست قرار داد از آن عصا سازند و میگویند عصای موسی از آن بود و بالکسر سکنای نیندخت عبا هم بالفتح و عبا
 کردن و بالفهم آب بید عبا میل پادشاهان این عبا است بالفتح ایتمه و کنگا عبا بالفتح و تشدید باکی در پی خوردن
 و بهمان پری خوردن آب و بالفهم آستین عباست بنخیزان و بنشینان عباست بنفختن بنیاید و بهبوده و بفتح بچ و سکن
 دوم آنچنین و کنگا بافتاب نهادن تا خشک شود عبا بالفتح بنده ضد حسد و بفتحین ششم کردن و عا و آستن عبا الرحیم
 مظهر اسم رحیم است و رحمت او مخصوص بقیان و صلواتی رضی الله عنهم عبا و س بالفهم و الفتح نام مردیت عبا بالفتح
 بیان کردن خراب و خبر دادن از حقیقت و آئی آن و بالفهم بسیار از هر چیز که در او و گرمی چشم و قتل است وزن و فرزند مرده و آب
 شتاب رنده و عقاب و بالکسر آنچه بر عری کنار فرات تا بیابان عرب کینه از باج و بالفهم و الفتح کرانه رودخانه و بهر سه حرکت شتر
 قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عباست بالکسر بنده و پند کردن و عباست بار کردن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم
 عباست پذیر پذیر عباست و زن زبرج نام گیاه است عباست بکسر زبان ترسیان عباست و زبرج
 شدن و گیاه است که آنرا ستر گویند و گوشت و آئینت بنجد و مصلحت بکوزه و بفتحین ششم سکن شدن خشک و بر دم شتر خبیله
 و خشک شدن و بشن چرک بردست و اندامها و نام مردیت عباست بالفتح کشتن چارپای بغیر علت و بیماری و غایب شدن
 کسی و وضعی که بیشتر بکنه به باشند و افرا کردن و جنگ انگدن خود را بی سبب و بی باعث و برانگختن خاک و روان کردن
 عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان و شکافتن جامه و جز آن و شکافتن شدن و رسیدن سختی و در یافتن سختی
 کسی را بغیر سبب و گفتن بی سبب و بهانه عباست مرد دراز عباست بفتح هر دو معنی جامه است لشمی و ششم
 شتر و جامه فرخ و گوشت نرم و مرد دراز و بز کوهی و آهوی نر و خوشی و نام بی و نام مردیت عباست بفتحین و بی خوش
 و چسبیدن بوی خوش در بدن و جامه و بیکانی مقیم شدن و بچیزی حریف شدن و نام مردیت و بالفتح و کسر مردی که اگر
 خوشبوی باشد و مدتی مدید بوی آن بماند عباست بالفتح هر چه از مردم و جامه و فرودش و جز آن که در غایت حسن و لطافت
 بود عباست بالفتح در خشن عباست بالفتح باطامی کرانما به و هر چیزی که نفیس باشد و تحقیق آن است که
 در جگر کشت عباست بالفتح آنچنین چیزی بچیزی عباست بالفتح بطرف و کسر از و تا فتن حسن و برک درخت و
 تراشیدن و پیکان در زیر کردن و برک افتادن از درخت و بر آمدن برک از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن و بریدن چیزی
 و خزان رفتن عباست بالفتح بطرفی در رویشی تن بضمین مردم مندر به و بفتحین و تشدید فون کرکس و تیر بزرگ و بطرف
 عباست و بالفتح نام غلام سیاه که اول بیست خواهد رفت عباست بضمین پسندگی کردن و فرود نی نمودن عباست
 بالفتح که شستن از آب و نوسال از بز و کوسپند و مرد خشنه نکرده و بفتح نام ستاره که پس جزا برای عباست بالفهم
 شدن و ترش روی و بالفتح ترش رو و کبر بد شیر رنده و روز ناخوش عباست زکس و بوستان فروز و چیزی بزرگ
 زن آورد بر ایند از چیزی و یاسین عباست و چشم او عباست زکس بالفتح یکسوی حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم عباست بالفتح نام کتاب است عباست بالفتح خوش بر آمدن عباست بالفتح اشتر عباست
 نوعی از جامه و پوشش عباست بالفتح ریجانیست و بالکسر و تشدید با موصوفه بسیار بازی کننده عباست
 بالفهم و بفتح بالفهم عباست و بالفهم و کسر باندگان و علامان و گیاه خوشبو و پیکان کوتاه دین
 و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی است و بفتحین ششم و غضب و عا عباست عباست
 ترسیان عباست خوشبویت معروف که از فندل گل و کلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبویت با عبا
 پیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند گل زکس و مرد قریب و دار و نیست خوشبو عباست کوشش و خون تازه و چارپا کشته بغیر

سبب و بهانه و جائز شکافه و شکافه شده عت بافتح و تشدید معن و بازگرفتن و بازگردانیدن و الحاح کردن در خواست
 چیزی عتایب باکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و باز کردن و بافتح تشدید نام مردیت عتایی تشدید تا
 غلط و آزار خاری عتایی هم نیز که آن نام شخصی است که واضح آن جاریست عتاد سازده و ساختگی راه و
 بزرگ و آما دکی و عده عتار باکسر بر آمدن عتاق بافتح آزاد شدن و باکسر مزاجان شکار و اسبان نجیب
 عتاقه بافتح آزاد شدن عتیب باضم خشم گرفتن و ملامت کردن باکسر بسیار غنا بکننده و بفتحین میان بکشتن
 و وسطی بامیان و وسطی در تبصره سختی و کار ناپسندیده و در شتی و مطبری زمین آستانه با عقیبان بفتحین بچای جستن برود
 اشرفی با و باکسر نام مردیت عتیبه بافتح آستانه و عقبه الاخذ نام مفهم شکل علم رمل و عقبه الخارجه ششم عقبی
 باضم و باول مقصوده خوشنودی و باضم و اکسر از صده گذشته و بغایت پیری رسیدن عتیر بفتحین بکسر تا
 میاد آماده برای رفتار و استوار و محکم تمام خلعت عتیر باکسر اصل کیا حیت از او در ختی است که چک بزی که برای
 بتان میکشد و قبلایت و دستبیل و جزان و بافتح لذیدن و جنبیدن نیزه و جزان و برخواستن ابر و بفتحین شدت و وقت
 عتیران بفتحین جنبیدن نیزه عتیره باکسر حامل کردن بند که بشک و عود و صنیر یا سبزند و فویشان و نزدیکان و فرزندان
 و باره رنشاگ در ختی است خورد عتیریس باکسر شخصی متکبر و خشناک عتیرف باکسر و عتروف باضم مردود
 کار و جنیت جاجر کار گزار و به سخت و استوار عتیر ماده آه و جزان و نام سپی عتیروت صمغی است که بدان زهر حل کنند
 و نام کیایی است عتیط بفتحین دراز عتعت بافتح کوسینه عتوق باکسر کرم و جمال و شرف و بخت
 و از او مردی و آنادسی و آزاد شدن و بفتح آنا و شدن و در گذشته از دیگر اسباب و کندن شدن و کزیدن و اصلاح آوردن بال و پیش گرفتن و
 نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جادو باکسر و ضمین و رختی است که از آن بجان سازند عتکت بافتح بازگردیدن چنگ
 و حمل کردن برای کزیدن و چسپیدن بوی خوش و جزان و خشک شدن بون و سرکین بواق و شتر و خزان و سیل کردن بجالی و کندن شدن
 و بجان و روز کار و کوهی است عتکت بافتح کندن و بجز آن و باکسر باره از شب عتکول باضم و اکسر خوشه خزان
 عتکل بافتح کشیدن و برداشتن و شافتن و بضمین تشدید لام بسیار خوار و شب و شکر و شوخکوی و نیزه بطلر عتکم
 بافتح و زنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و بازداشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشته ببار از شب و در شیدن شیر شتر وقت
 نماز ختن موسی کندن و در وقت نماز ختن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در وقت و باضم نام مردی و پس است و بضم ضمین نیزه
 دشتی عتق بافتح بزندان برون بشدت و سختی و آندون قرضه را عمو بضمین تشدید واده بکیر و گردن کسی کردن و آند
 در گذشته و بغایت پیری رسیدن عتود بافتح بجز برفوی و نام مردیت عتوک باضم شمار رفتن بجائی و اقدام بر کنند
 دروغ نمودن و بیداری و یا نیکو پیش آمدن کسی راه از شوهر خود نافرمانی کردن و کندن شدن بجان عتوم بفتح نماند که در وقت ختن شیر و
 عتیه باضم و الفتح بفتحین کم عقل و حریص شدن باضمین چیزی و حکایت کردن سخن کبی عتیب بافتح بد قیلازمین
 عتیبه بافتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و باضم و فتح تا روضعی است عتیده باضم سینه بان عتیره
 بافتح مثل هر که گذشت عتیسق آزاده شده و درینیه از چسپنده و کرامی آزاده و کزیده و اسب نیکو و چیز نیکو و جمیل و شارب
 و آب و خرماد شیر و لقب حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بیت عتیق کعبه شرفیه زیرا که اول خانه است که بنا شده جلالین بوده
 از غرق طوفان و یا آنکه کسی او را مالک بوده عتیک روز بغایت گرم و گرمی از قبیل از عتیل مزده می که
 باجرات گرفته باشند و خادم عتیه بعقل بفتحین معنوه عت بافتح و تشدید تا گرم و شرم افتادن و الحاح کردن در
 چیزی و کزیدن بار عتاعث بافتح تشدید و سختی عتالت باضم شیر غلط عثمان باضم غبار و درود و مرضیست

و در گریه آتش عشبکل بفتح در بزرگ شکم عشبی بفتح و بالف مقصوره فساد کردن عشبک بفتح هر دو عین
 شیره و تودر یک که در گیاه نباشد در زمین نرم و کمیست بدین عشبکه بفتح شکستن و اندک اشامیدن آب و خراب کردن
 عظم بفتح استخوان شکسته و دست درختن توشه دان عشق بضم نوعی از مردم و برگ دخت خرما و رعایت کتفه کسوف
 و بختین است کو چک و خوشتر شدن حامد و بفتح و کسه تا طعام فاسد و بینه عشوه بفتح فساد کردن و بضم نزدیک رفتن
 بر آب و بسکونی و قصد کردن و اعراض کردن و بشام خوردن و بشام طعام دادن عشوه بفتح بزرگسال و درخت کنا
 و درخت طلح و دادی است عشوه بفتح جای سخت و درخت عشوه بضم هم آشفته شدن مویشا نکه کردن
 و شانه نکردن و سحج بفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هو اگر رفتن کرد عجاب بضم شکفتن تشدید جیم یا
 شکفت عجاج بفتح که در در زمانه و انک و آواز کنند از پر خیز چون نر آب و باد و کان و جز آن و شاعریست
 معروف عجاروف بفتح حادث زمانه عجاروم بفتح سخت دلیر و درخت اشوار عجاروف بالکسر لغوان و
 پیکانهای تنگ و بضم نوعی است از خرما عجا که بفتح یشرخوار عجا که بضم و الکسر هر چه بشتاب حاضر آورده
 شود و شیری که شبان در هر گیاه بشتاب رویند عجام بضم و از هر چیز عجان بالکسر کردن و مقعد و بز و قرن و میان
 خب و زکرو بفتح و تشدید جیم کول و نادان عجا بضم خد مکار و طعام پزنده و خوان سالار عجا بضم بفتح
 زمانه پر عجب بفتحین معروف و پنج نرم و تندیک و استخوانی که نشسته مردم بروی بود بضم پندار عجب رود
 نام سازیت و اولد زامیر عجمه بضم موز و از انخوریامیوه است تا ند موز و بختین خسران عجمه بفتح موز
 و داشتن و دیدن و بشتاب رفتن اسب و بفتح یکم سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حلا کردن و بضم و الکسر
 غلظت و درشت و بختین بطرف و فریب شدن و بر آمدگی هر چیز و بضم حاشیه پاک در میان کتاب مینویسند عجمه و بفتح
 سبک عجمه و بفتح برهنه شدن عجمه بفتح و کسر سوم پیزی کوتاه و سخت کوتاه و اندام عجمه و بفتح
 بضم مورچه و راپای تیز و عجمه بفتح اصح و بضم کوه عجمه بفتح ناتوانی و آنکه تا در بر ججاج نباشد و بفتح
 و کسبیم و ضم آن سرین و پس هر چیزی عجمه بفتح زن بزرگ سرین بضم باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن
 چیزی را دلیل نمودن ناقه از راه و بفتح و بر سه حرکت پاره از میان شب و آخر شب عجمه بفتح بکند
 عجمه بفتح خود را باز داشتن از طعام تا کرسند بخورد و صبر کردن بر پنج بسیار و قیام بکار و نمودن و برداشتن کردن
 از کسی و بضم و الکسر لاغوی ستور و بختین لاغ و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجمه بفتح بالکسر کا و سال و نام
 قبیله است و بضم چیزی که بشتاب آرد و او بختین سرعت و شتاب و کل و لای و بفتح و کسبیم و ضم آن شتابند
 عجمه بفتح شتابنده و نام شخصی است عجمه بضم شتاب و مشک و دو آب عجمه بضم و الکسر و عجمه بضم
 و قح جیم جمع نوعی است از گیاه و موضعی است و بختین آلتی که آنرا گام میکشد و دو لای و چوب استوار و محکم که بدان بار برود
 و چوب پنهانی سه چاه که بدان دلورا او بزند و کل و لای و دهمیت در مین و شتاب عجمه بفتح استخوان
 بخودم که او را عجب و حصص هم گویند و شتران خرد و سال و دندان و شاخ فروردن بچوب و بزرگ عجمه درشتن سختی و
 سستی آن و گزیدن و خاوییدن بختین خوردن یا برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جیبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه و
 بضم کندز بانان از حیوان و بختین مردم غیر عرب و جسد و دانه خرما و انور و دانه هر چه عجمه بفتح یکم سکون نام
 و لد حیوان غیر ذی عقول عجمه بضم همی بودن و بختین درخت خرما که تخم رسته باشد و سنگ سخت عجمه بفتح بختین
 معروف عجمه بفتح خیمه کردن و سر شستن هر چیزی و دست زدن شتر بر زمین و دزد مین یکچه کردن و وقت برداشتن

عجمه

در ضعف و سیری و نفختن فصد به شدن آماس میان فرج و برناقه بالفتح و کسبیم فربه و شتر فربه محکم گوشت محسن بالفتح
 و شتر بطنه بفتح شیر دادن ماده بچه را و شیر خزانیدن ماده کودک را بفتح جوز بالفتح ازین بجز جوز خشک
 پستان یعنی دنیا بجزوز به بالفتح مثل جوز که گذشت فصیح جوز است بغیر تا بجزوز به فر توت مثل جوز
 خشک پستان گذشت عجوس بالفتح بگردن با این بیانی زبان عجول بالفتح نکت شایسته و نایب چه کم کرده و تشدیدیم که ساله بجزوز به بالفتح خربست بجز
 در مدینه حضرت رسول افزمود که هر که مفت فرما بجزوز به صباح بخورد اگر نهد که سبب نزلین شود عجم بالفتح و تشدیدیم فاکینه عجیب کار شکفت خردین و
 غریب عجایب جمع عجم آواز بر داشتن عجیب بالفتح با یک کردن عجیب است الحوقاد در نیاست بر جمیع
 بجان بالفتح خمیر آرد و بسندان عد بالفتح و تشدید و ال شردن بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و آبی که آماه
 باشد و منقطع نشود چون چشمه و مانند آن عداد بالفتح و از به پنا هر چیز و دوری و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند و با هر
 دشمن کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن بالفتح و المد که در خانه و کرده و کرده هر چیزی و پیدا کردن و از حد که نشن عدا
 بالفتح و با وال غیر منقوط یک تنگ عدا و بالکسر خشش و شمار و ناله زه کان عدا ف بالفتح عطا اندک و خوردن و
 اندکی از علف و بالکسر بار از شب و کرده و بی از مردم و پار از چیزی و از دو تا پنجاه مرد و نفختن خاشاک که در چشم افتد
 عدالت داد کردن و شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستاندن و برابری عدا م بالفتح نوعی از طلب
 که در دین میباشد عدان بالفتح گرانجوی و سائل در یاد مدت هفت سال و موضعی است عدا وة بالفتح
 شدن و دشمنی عدا یم مثل عدا م که گذشت عدا به دوال و علاقه و نازبانه عداة بالضم و تشدید و ال ساند
 و ساخت و آما دکی و بالکسر شمار و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و دعه کردن و شمار و جماعت عدا و
 بفتحین شمار و شمرده شده و بجز اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی و آواز کان و کجدا شدن شمار عدا و بفتحین
 و بدال غیر منقوطه باران بسیار عدا م بالفتح رفتن در زمین و سخت پایال کردن و حدس نمودن و چراندن شتر و نفختن
 و از ایست معروف که در فرس نسک و بهندی مسور خوانند و بضم و ال نام مردی عدا ف بفتحین خوردن عدا م
 بالفتح فرا هم آوردن و بفتحین دست در خون کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رساندن فکر بچیزی و بدان چنین نشنا
 باشد و بالفتح درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و براندن و ظاهر شدن و بیداری کسی را تمهیم کردن و بچیزی نسبت دادن و
 بالکسر خرما و خوشه انکور و حصار است بدینیه و هر شاخه که شاخهای دیگر داشته باشد و بفتحین موضعی است بسیار آب بسیار
 درخت کنار و بالفتح و کسر و ال مرد چپان و خوشبوی که بوی او تیز باشد عدا ک بالفتح زدن صوف بمطرف عدل بالفتح
 داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی و مانند و نظیر و برابری و راستی و داد داشتن
 دادن و پیورن و نام مردی بسیار کوشنده و بیرحم و شمار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آن را بنام سی تنگ گویند و بعضی گفته اند
 مانند چیزی که از نفس او باشد عدالت بالتحریک عادلان عدم بالضم و بفتحین و بفتحین نشینی و درویشی و گم کردن
 و منع کردن و بالضم اول و کسر و ال در ویش و محتاج عدلن بالفتح اقامت کردن در جائی و همیشه بودن و جنات عدلن
 بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ بریدن درخت تبر و جبران و لازم و معتم بودن شتر بخوردن درخت
 خار و ارب و بفتحین جزیره است در بین عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بقصاحت مشهور بود
 عدلی مذهب بودن عدو بالفتح دویدن دستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و برگشتن بر چیزی و در گذشتن
 از چیزی و ترک کردن و بفتح و ضم و ال تشدید و دشمنی عدوان بالضم ظلم عدول برگشتن از راه میل کردن و
 جمیع ترک کردن و از گشتی باز ماندن نخل عدولی بالفتح نام مدح و نام دهی عدو و بالفتح کنارجوی و بالضم عادی و

و بالکسر جای بلند عدوی الفتح آنچه سرایت کند از گردن و دست و پا و فساد کردن و بالضم ستم کردن عده و از کسر
 یعنی شکرایی که نخورده باشند و بعضی گویند که خمی عدوی بالکسر ناحیه و ساق و ران و بیگانه خان و بالضم و الکسر و شمان و
 بالفتح و تشدید یا گروهی که برای کارزار آماده باشند نام سپه حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام و خواص علی بن ابیطالب
 علیه السلام بود عدید بالفتح شمار و شمرده شده و نظیر عدلین شتر سخت و توار خلق عدلین جمع عدیل
 بالفتح رستی کننده و داد بنده و همتا و برابر و در مرتبه عدیم بالفتح در پیش نیست شده و نادان دیوانه عدیب
 بالفتح شکر کردن و بالفتح و تشدید ذال نام اسپ است عدار بالکسر رخساره و خطایش از ده جانب و بفسیدی که میان گوش
 زلفین است و دماغی که از پس گردن شتر تند و طعامی که برای خسته کردن و هر چیزیکه نوبه سازد شود و پخته عدائل بالفتح زن
 بلاست کبر و بالضم و تشدید ذال بلاست کندگان عدام بالفتح و تشدید ذال کیک که مردم را میگذرد بالضم و تشدید ذال
 یعنی اسب خاردار بیابانی عدب بسکون ذال مجرای آب خورش عدل بو ط بکسرتین روی که در وقت جماع صفت
 کند عدلی بختین مرد نیک خلق عددر بالضم بهانه و معذره و دشمن و بالفتح لحام کردن بر ستور و خنده کردن و بیبا
 عیب و گناه شدن و طعام وزدن بر پشت کسی که نشان شود و سرکن بسیار شدن در خانه عدراء بالفتح زن و دو شیر و ونام
 معشوقه و امق درج پسند یا جزا و مدینه مشرفه و موضعی است نزدیک و شش و دهی است بشام و نیز عیسی علیه السلام عددر
 یعنی خرد ضعیف عدری بالضم معدور و دشمن و عدو خواستن عدف بالفتح میان ذال بقوطه خوردن و بختین
 خاشاک که در چشم افتد و بالکسر باره از شب عدق بالفتح درخت خرمای و سیوه و نشان کردن بر کوسند و شتر عدل
 نگر بدن و طامت کردن و بختین نکویش و طامت و دشمنی روزهای سخت گرم عدم بالفتح خوردن و کزیدن آن
 و جزان بختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن و بر او از خود و وقع کردن و بالفتح و کسر ذال بخت کرده و بختین است
 عین و کیا بی است حد و سب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی علف نخورده آنکه میان او و آسمان پرده چایل
 نباشد عذور بد خلق و خس فراخ شکم عذیب بالضم نام آبی است غدیره بالفتح نشان جراحت
 عذیوته بکسرتین و سکون دوم و فتح سیوم زینکه وقت جماع کردن حدث کند عذر بالفتح و تشدید را کسی انگین
 و گناه آگوده کردن و بیماری است که سوس شتر را بریزاند و گوشت بعدن عرا بکسر و برای جمله مرده که میان رخ
 و شاه شطرنج واقع شود و بفتح صحرا بی درخت عراب بالکسر اسپان و شتران نازی عرا و بالفتح کیا بی است
 و هر کیا بی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپ و نام مردیت محدث یلیغ عرا بالفتح و الکسر بانگ کردن
 شتر مرغ و نام مردیت و بالفتح کلی خوشبو که او را کاو چشم و بهار خوانند و نام کاویت عراس بالفتح و کسر سن که
 کردن و بازوی شتر بدان بنیدند عراض بالکسر ابر باریق در عدد برق درخشیدن و نیزه لرزان و همیشه و جمع عرصه که مذکور
 خواهد شد عراض بالکسر و در شدن از کسی در بکشتن و تعالیه کردن کتاب را با کتاب دیگر و بکار آنها و نواحی شدن
 و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه پیرا فضل بختی و نفع بین که در آن استوار باشد یا خطا بر پستی ستر و با هم
 بین و عریض عراضه بالفتح پناه و ریشیدن و بالضم راه آوردن از طعام و جزآن عراض بضم یکم و کسر چهارم نام
 موضعی است و فریه و حشر و بالفتح و کسر چهارم اطراف که بان شتر و حشران عراف بالفتح و تشدید را بسیار شایسته
 و کاهن و طبیب عراف شاسا شدن عراقی بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و بالکسر جمع و بنا
 پر مرغ و نام ابیت و کنار آب و کنار دریا و ملک عروف آن دو عراقت عواق عرب و آن آنکه سوس و جمله بخت و است
 و عجم بجانب شیر از نام پرده سرد و عراقان بالکسر بصره و کوفه عراقی بالکسر شوب بسوی شهر عراق

و تخلص مشخخ فخرالدین عراقی که لمعات تصنیف او است و بالفتح دست ما و دلوهای که از چوب ساخته باشند عراقی
 بالکسر نام کتابیست منظوم از تصنیف امام خاقانی و نیز دو عراق که گذشت و نیز کوفه و بصره عراق بالکسر
 کردن و نام مردیست بالفتح و تشدید را بدرا نیک مانده و کوشال و کارزار کننده عراق بالکسر چوب بنی شتر
 و بیماری که آخر پای چار پا میشود و بدان مورد و شکاف جز دست پا دوری و شهرهای دور و چوب میان
 دو لایب و کارزار کردن عراق بالفتح و تشدید را آلت قلعه گیری کو چکتر از بخت کذا فی القاموس و هیت عراق
 جمع عروس که می آید و مرد که خدا خوب بالفتح شاط و تازه شدن جراحت بالکسر گیاه خشک و بختین پیاه
 شدن معده و آب بسیار صافی و ناهید هیت بدمیه و باقی ماندن نشان جراحت بعد پر شدن و بالضم و بختین
 مردم تازی با مردم تازی که در شهر باشند عراق بالفتح عرب خالص عرب العرب خالص عربیده
 بدخوی و جنگجوی عربیده جوی یعنی جنگجوی چالپوسی و بارگیری عرب نیلوفری برج عقرب که خانه
 بهرام است عرب بختین جوی آب عربیه بختین و تشدید یا لغت تازی عرب بالفتح مالیدن
 و درخشیدن و بالفتح و تشدید سخت دلاور شدن سبک و بخت جنبیدن نیزه و برق عرج بفتح اول و کسر
 شتر یکی راست نشاند و نام موصنی است و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرورفتن آفتاب و میل شدن آن بعر
 عجان بالضم و لنگ و بختین لنگان رفتن و لنگ شدن عراق حمله بالفتح کرده بیادگان و روم سبک
 عجون بالضم کرده و چوب خرما چوبی که گچ شده خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی است
 عرود بالفتح سخت و محکم و راست ابتاده عرود بالضم و المدهت لرزه عرودم چیزی که سخت سخت
 فراهم آمده عرود بالضم همانی عروس که بعد آوردن زن گنجانده خود بعل آید و بکسر زن مرد عرود
 بالفتح عوش حق که کیفیت بیان حدان در شرح جابر نسبت گویند یا قومیت سرخ که از نور حق تعالی درخشان است
 و تحت ملک و سقف خانه عرود و جاه و توام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خمیده و خانه که برای سایه سازند
 و رئیس و سردار قوم و در ایشان و چهار کوب خورد ما بین منزل عوا که آزار عرش سماک گویند و سرین شیر درنده
 و جنازه و چوبی که بدان کتابهای چاپه گیرند بعد از آن بسنگ گرفته باشند و بلندی و سایبان که از آن سازند
 چوبی که آب و بنده در آن آید و آب خوراند و آشیانه مرغ بر آوردن نیا و بجای مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و عرود
 کردن از چیزی و بالضم کوشت یکطرف کردن و عرشان کوشت هر دو طرف عرش که بر یعنی آل آدمی عرش
 روان یعنی اولیا و ائمه اهل دل عرش سیاهی تحت بختش او شاه سبک عرشیان یعنی ملائکه مقرب
 و حاکمان عرش عرص بالفتح هموار یا رعد و برق بودن هو اولی آرام شدن شتر و بختین شاد شدن و تغیر
 یافتن بومی خانه و جنبیدن برق عرصات دشت قیامت و نباطا شطرنج عرصه بالفتح کتبادکی میان
 خانه عرصه کون بالفتح و با کاف تازی عرصه جهان عرصن بفتح کلم و سکون دوم رحمت و متاع و بختین
 هر چه غیر از روم و سیم باشد در وی کوه و کرد اگر از افق گویند و بلخ بسیار و کوه و کنار کوه و کوه هیت بختین و فرات
 و پنا و سرو کردن کج کرده رفتن اسب در دیدن و لشکر و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و پارها زشت و ابر و پیدایش
 و پیدا کردن در عرض کسی چیزی اودن و رسیدن آفت بتور و عرض کردن چیزی را کسی برای مسند و خن و پیش و اشتن نامه و عرض
 سخن و جزان و عرض دادن لشکر او پیش آمدن ناخوشی و تب و بکه و بدینه رفتن و پیش آوردن نشان کردن سرین بالکسر حسد و نفس هر دو
 از بدن که عرق کند و ناخوش فاموس و آنچه بدان فخر کرده شود از خب شرف نام و اریست بیامه و لشکر و دادی که درود خست آب

بسیار باشد و در خستاراک و کز و جانب و اوی شهر و بالضم شترسیت بشام و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن
 و اکثر مردم و رفتار سبت که در حسابان پسند کنند و بختتین بیماری و کرندی که عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت و مالیکه
 جنس باشد نقد و آنرا خواسته گویند و طبع و آنچه دوام نداشت باشد و هر چه قائم بجزی باشد عراضان بالضم و اکثر بزرگان
 یکساله عرصه بالضم مهبت حید در فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کسی در امتحان شود و پیش کشد و قوی و طاقت
 و بالفتح اشکار کردن و عرض کردن **عرقا** بختتین و تشدید سبک و چیت **عرقا** بالفتح بختی **عرقا** بالفتح دراز
 و سطر **عرقا** بفتح کیم و کسر دوم یک نوع بازی که کوکان بانگ کنند تا دیگران از خانه بیرون آیند **عرقا** بفتح کیم و سیوم **عرقا**
 از قسم سر و این لفظ در اصل فارسی و نام موضعی است **عرقا** بالضم شناختگی و کردار سبک و بالا و پال اسب و کج خردگی
 و بالفتح بوی خوش و بوی ناخوش و بکسر شکیبانی **عرقا** بالضم و الفتح شناسندگان و بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 بالتحریک موضعی است در که و جای ایستادن و جای وقوف آوردن حاجیان مباح **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 بالضم درختی است خاردار صحرائی **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 بزرگ روئیده بود در یک نشسته بلند **عرقا** بالفتح گوشت است از استخوان بار کردن و استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند
 در ای که مردم نشاندند و بالکسر کشت کردن و زمین غیر تا آن زمین را مالک و متصرف شود و اصل هر جزیره زمین شوره که در
 در آن زوید و گوشت که با نای آن بی سواری توان رفت که غور و جود موضعی است و شیر و تاج و بسیار زمین شوره که در
 کز روید و جای بلند و بختتین خوی از مردم و سایر حیوان و بختتین جمع عرق یعنی کنار دریا **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار
 کنند و وال بادیب عرق الشا بالفتح نام رحمتی است که از غلبه باد پیدا میشود **عرقا** بالفتح بختتین
 بختتین و با جیم فارسی و مالی که بدان خوی چینه و جامه که در زیر جامه پوشند تا خوی اندام بدان بگرد و نوعی از کلاه **عرقا** بفتح
 درخت پسته چون دروغ نماند **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
عرقا بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 مرغ سخوار و راه تنگ در کوه و کاز بزرگ و شوار دانستن و شناختن حجت و دلیل و بیان و نام سبکی مردمی بود که بدو غوغ و خلاف بود
 در عرب مشهور است از این جهت **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 چیزی بخوی که محو و مندرس شود و خوردن چای یا گناه را و حاضر شدن زن بختتین حاجت وائی و کامیابی شتر خوردن درخت خا
 دار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی کسیدن و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازنده
 مرد دران جنگ **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار
عرقا بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و رسیدن بجزی و گوشت را اما استخوان جد اگر درون و خوردن
 بالفتح و کسر را رود خانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشد و باران سخت و موش کلان تر و بختتین
 گوشت و سیاهی سفیدی آمیخته و بکسر را تبدیل آب و بصره بصره سنگی از **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 سیاه و سرخ باشد **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار
 کردن و بیماریت که در پامی چار پاشید و موزیز و شکاف دست و پامی چار پامی کرون و شکافکی پاشید
 شور و غم و بومی و درختی است که بدان پوست را با غت کنند و گوشت بختتین و بالفتح و کسر را نام سبکی است
عرقا بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح
 یا استخوان سخت **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار **عرقا** بفتح کیم و سکون و م گفتار

وضم که شبه عروسب بفتح و رای مطه زن شوهر دوست و با باز و شیرین سخن و خنده رو باشد و زنی که شوهر
 او را دوست دارد و عرب بضم تین جمع عروبره بضم تازنی زبان شدن عروه الو لثقی دست
 او نیز محکم و قیل مصحف مجید عروج بضم بر آمدن آسمان و سبب الاور سیدن چیزی بیاد او اسطآن لکلبیدن
 عرو و بضم لبند شدن گناه و بر آمدن دندان عروس نام کنی از یکجا و سس که بطوس نوزداد و
 کبخر و آن را بگو در سپرد که بز آل و کیو و رستم رساند و نیز کبج خسرو پرویز و بعرنی بفتح زن و مرد که خدا
 قبیل است همین نام مردی است عروس ارغنون یعنی ستاره زهره عروسان باغ کلها و عرو
 و نهال نوبر آمده عروسان چنین مشد عروسان خلد یعنی عرو عروسان و رحمت یعنی شاخهای
 نوز عروس چنین بفتح و رحمت بوده و در درخت کل و بشاخ شکوفه که نوبر آمده باشد عروس جهان
 یعنی پادشاه جهان در روز عروس و سس خاوری یعنی آفتاب عروس خشک پستان یعنی زن دینا و عومه
 عروس روز بفتح آفتاب عروس شام نام شهری عروس شوی مرد و یعنی دنیا عروس
 عدن بفتح ماه و ستاره و شبی که در آن ستارگان باشد عروس عرب بفتح کعبه است عروس
 بضم حسبی است از جنیق و پرده آیت که شب بیدار بود و بانگ کند و قتل گرم شب تاب عروس
 کبج صورتی است زشت که اطفال را بدان ترسانند عروس مرده شوی مثل عروس شوی
 مرده که گذشت عروس نه فلک یعنی آفتاب عروسن بضم عارض شدن و جمع عروسن که گذشت
 و بفتح مسند آن شعور راه گوه و نام که و دنیه و آخر جز و مضمره اول و شتری که غار خورد از بی علفی و کرانه
 چیزی و نایقه که ریاضت نکند و باشد و حاجت و جانگ در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار از هر
 چیز و زو گویند که او را خا پیشش نید پس نخورد و نام اسبی عرو و ط بضم و ز و عمار بطایع عرو و ق
 بفتح ضرور و بسیار شناسنده و بضم تین ر و بر تاقن از چیزی عروق بضم رفتن در زمین و جمع عروق
 و عروق الصفرة و جود و عروق البیض کیسای است که زمان برای فریبی خورد عروک بضم مایض
 شدن بفتح ناقه بسیار مو که لاغری و غریبی او پیدا نباشد عروه کریبان سپر این و گوشه بر خفا
 و بضم دستگاه و درختی که همه وقت بر زمین باشد عروعی بفتح و بالف مقصوره بر بند و با
 سرد و تخی و بضم بر بند شدن عروای صحن کسر شد درشت عروایان بضم بر بند
 عربیب بضم و افتح یا تصغر عرب و بفتح و کسر و انا م مردی و نام اسبی عروج بفتح
 لنگ کارنا استوار عروکیه بفتح مای شیر و کرک عرویش هو عوج زن و کرانه شماره که از برگ درخت گیاه ساند بزی سبب
 نام شهریست بمصر که اکنون خرابست عرویش بفتح پس چند طول و پدید بسیار و نیز فاک گیاه که بجهت کشتی در بانک حرکت داده باشد عرو
 معروض داشته و عرض کرده عرویف بفتح شناسنده و کسر و تشدید بسیار شناسنده و عروس سر و قوم عروق بفتح عروق
 عرویک بفتح طبیعت نخوت که با شتر عروین بفتح جای بودن کفار و کرک مار و گوشت گرومی از تیم و آواز فاخته و ابوالخا نه شده
 خار و سوسمار و بشیه و شیرینده و درختان عرو بکسر و تشدید از جبهه های بفتح غلگ کردن و باران سخت عروای بفتح صبر کردن بصیبت
 و شکایت کردن سال سخت عراز بفتح زمین سخت نشستن و درختان عرازت بفتح غریزه و گرامی شدن کم یا شدن و سوار شدن
 و قوی کردن عراف بفتح و تشدید ابرا که آواز هژران آید و نام بر یکی است و قبیل بنی سعد و کوهی است بر دوازده
 میل از نیه عرآل بفتح و تشدید نام شعبه از نیکو است که اهل هند آن را کرتان گویند عراهم افونیا

و آیات قرآن که برای شفای بیماری خوانند و شمس خدا که واجب کرده بر بندگان **عرب** بفتح تین مردی زن وزن
 میشود خواب بالضم جمع هر دو **عزوبه** بالضم بی زنی و پیشوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بجزر آگاه **عزرة**
 بالکسر و تشدید از عزیز می و قوت و نام زنی و آهوی بره ماده **عزج** دفع کردن و نخاج کردن و بر گردانیدن زمین بیل
عزتر بالفتح علامت و منع کردن و نخاج کردن و بزهر بر کاردی و داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و قرابض
 و احکام **عزرائیل** اولک مقر مست و بنده خدا زیرا که عزرا در زبان سریانی بنده و ایل نام خدای است و
 قاضی ارواح است **عزوف** آواز جن که شب در میان شنیده میشود **عزل** بالفتح بیکار کردن کسی را
 و جد کردن و دور شدن از کنیزک وزن و ناخوآهن **عززان** و بالضم بیلاحان جمع اغزل و بضم تین بیلاح و
 بفتح تین بیلاح شدن **عزلان** بالضم بیلاح **عزلته** بالضم گوشه نشینی و جدالی **عزوم** بالفتح و بالضم
 آهنگ و ثبات در کار خدای قهار دل نهادن بر چیزی و بر جا و راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولو الغرم از پیغمبران آنانند
 که دل نهادند و ایستادند در امر خدا یا آنچه عهد کرده بودند گفته اند که این چهار تن نوح و ابراهیم و موسی و حضرت محمد مصطفی
 علیهم الصلوٰة والسلام و قیل اولو الغرم آنانکه حد و ثبات داشتند در کار با دانستن بودند نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و
 یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی عم **عزوه** بالفتح چیزی را بجزی نسبت کردن **عروب** بضم تین غالی شدن
 زمین از جالوز آدمی و غایب شدن و دور شدن **عزوبه** بالضم بی زنی و پیشوهری و دور شدن و دور رفتن ستور
 بجزر آگاه **عزور** بالفتح بدخو **عزوز** بالضم تنگ پشان شدن ناقه و بالفتح ناقه تنگ پشان **عزوف** بالفتح روی
 بر تافتن از چیزی و دل سرد شدن **عزوم** بالفتح ناقه کلان سال زن عجز **عزون** بالکسر کرده با در کرده حلقه
 ز کلان **عزبات** بالکسر مردی که بر زن قادر نباشد و زنی که پیر شده باشد و مایل شدن بچوکی **عزمال** بالکسر
 بوترز **عزیمی** بالضم و تشدید از نام تپی است **عزیر** بالضم نام پیغمبر است **عزیزه** کیاب و آرزو مند
 و قادر و غالب بر کسی حالا پادشاه مصر ابراهیم گویند و دشوار خوار و سخت و ضعیف و پیش ازین وزیر مصر را می گفتند و شیوه
 زینجا بالکسر جماعت **عزیر مصر** القاب پادشاه مصر و وزیر او و شوهر زینجا را **عزلیف**
 مثل **عزف** که گذشت **عزیم** دشمن سخت **عزیمته** دل نهادگی و قصد و فریضه
 خدا و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا بگریخت آن شفایابد **عزین** بالکسر مثل **عزون** که
 مرقوم شد **عس** بالفتح و تشدید سین شب کردیدن یا سبانی و تنها چریدن شتر و شیره
 ندادن از پیش مردم و اندک خوراسنیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و قضیب **عساع**
 بالتحریک و المد نوعی از خرم و سخت شدن خشک شدن **عسار** بالفتح درویش شدن
عسائس تشدید سین شب کرده **عسائس** خار پستان **عساف** بالضم لرزیدن کلوی شتر
 از نفس نشافت وقت مردن **عسال** بالفتح کرک و مردم و نیزه جنبیده **عساله** بالکسر موضع غسل و بالفتح و
 تشدید سین زبور غسل و خانه غسل **عسایر** بالفتح بچکان گفتار که کرک زاده باشد عسار و از **عساب**
 بالفتح بگرایه دادن محل جت کشتی و بر جستن زبر ماده و آب نمی نهد مثل و اولاد او **عشیح** بالفتح کردن بر کشیدن
 و دراز کشیدن در رفتار **عسجد** بالفتح جواهر چون درو یا ثوبت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسبی است و موضعی است
 و شتران و شتر بچه های بزرگ که زبر بران با گنند و شتران سواری ملوک **عسسر** بالضم و شوری و بفتح یکم و کسر دوم
 و شوار **عسرته** بالضم و شوری و تشدید ست شدن **عسری** بالضم و بالف مقصوره و شوری و بفتح **عسرس**

جمع عسکس که گذشت عسطلوس بالفتح درختی است **عسفس** بالفتح کرک و نام جامیست در بادیه و نام مرویت
عسفسه بالفتح شبگردین **عسفت** بالفتح پراه رفتن و از راه راست میل کردن و دیدار کردن سلطان
و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن سترکیا هر او کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و قسح بزرگ **عسفلمه**
بالتحکیم جنیدن سراب در بیابان **عسوق** بالتحریک حرصی شدن **عسقنه** بالفتح فشرده شدن چشم از اشک خائنه
اشک از بیرون نیاید وقت کریه **عسقلان** بالفتح نام شهر است **عسک** بالفتح لازم شدن و چسبیدن
عسکر بالفتح لشکر بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست بنیسا پور و بصرد و ایست بخورستان و
از اینجا است نام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری علیهما السلام **عسکران** بالفتح عرقه و منا که آیند و موضع اندر که
مخمل و تیر و شکر **عسکره** بالفتح سختی و لشکر شدن **عسکری** بالفتح لشکری و جنسی از شکر است که از شکر است
عسل بالفتح طعام با کبکین سر شدن و موج و شاز خوب کردن بر کسی نکاح کردن آن و سخت چسبیدن تیره و سخت دید
و در جنبانیدن اسب و کرک و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زنده حرکت کند و شاققن را بنام در بیابان و نایقه نیز گفته
و موضعی است و بالکسر تبدیل است از جن و بختین چسبیدن طعام و شیرین خوش آینه و ساختن حق تقا کسی را بسوی خلق و شهید
و آن لعاب کس است **عسلب** بالکسر موضعی است نزدیک که معطره **عسلجه** بالفتح شاخهای نازک در
آوردن درخت **عسلی** منسوب بعسل و نشان جودان **عسوم** بالفتح طمع و هشتن و در آمدن در میان جنگ و
کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بختین جنگ شدن بند دست قدم و کج شدن آن **عسمن** بالضم موضعی است
و بالکسر مانند نظیر و بالضم سببی و بختین کوارین آب و علف و شکم سوز و بالفتح و کسرین چار پای سوز
عسوس بضمین سخت و درشت و بطرشیدن و خشک نهایت پیر شدن **عسوس** بالفتح نایقه که پیش مردم
شیر دهد و جوینده صید و کب کننده و مردانک خیز و زیکه از دیدن مردان باک ندارد و ماده شکر که پنهان چرا کند **عسوف**
بالتحکیم بیام و ستم کار **عس** بختین یعنی ایسد و نزدیکت که چنین شود **عسلیب** استخوانم یا جایی است
موی دم و شاخ خرمای بار یک در است که برک از دور کرده باشند یا آنکه برک نیارده باشد و شکاف کوه و نام مروی
عسی حرد و بضم خای یعنی خوشه انکور **عسیر** دشوار و نایقه که رام نشده باشد **عسیل** مرد سخت ننده و زود
کرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و پرمغ که بدان حالیه را از جا جدا کنند و قضیب شتر **عسیله** بالضم و فتح
بین لذت جلاع و آب منی **عسش** بالفتح و تشدید شدن مرد لاغر و چیزی اندک و کم کردن چیزی و خیر اندک و طلب
کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رتبه دو دختر پیر این را و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم نام شاعری حق
کسی **عشاعر** بالکسر اقی تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و بالفتح طعام وقت خفتن بی بهره
شکر بی روزگوری را هم گویند **عشائر** بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های کتب ده ماه و بالضم و فتح شین و بالفتح
و تشدید شین ده یک گیرنده **عشاسش** بالکسر آشیانه **عشاشش** بالفتح اندک و لاغر و بار یک شدن **عشاش**
بالضم و التشدید جمع عاشق و نام پردای سرود **عشاوه** شجوری و روزگوری **عششب** بالضم یک ماه **عششد**
بالتحکیم **عشش** بالفتح ده یک گرفتن و دوم شدن و بالضم ده یک و بکر و سکون شین معجز اصل و نوعی از درختان
خار دار **عشش** بالضم و فتح شین نایقه ده ماه آهین **عشش** یعنی سبق و آداب **عشش** بالکسر عریه
و صبر در افتادگی **عشش** خوان بالفتح قاری ده آیه و حافظ **عشش** بکسرین مع التشدید بغایت
عاشق **عشش** صحبت داشتن و خوش نده کانی کردن و بختین ده **عشش** بالضم هر دو عین خانه مرغ

عشقه بالفح زمین نرم عشق بالفح و الکسر بصیر شدن و زیاده از حد دوست داشتن چشم پوشیدن
از خوب مجرب یا بیمارست سوداوی که بردماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی بفتحتین بسیار دوست داشتن
و چوستان چیزی عشقه لبالب چشم بفتحتین نان خشک عشو بالفح دیدن آتش شب از
دور و قصد آن نمودن و طعام شب خوراندن کسی را در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گویند
بصر ایام بعد از آن آشایده شود عشورا روزیم محرم یا نیم عشوه بالضم و الکسر اتشی که در شب دیده
شود از دور و ترک کاری شدن با آنکه دانسته شود عشه بالفح و التشدید بینک استخوانهای دست و پایی او
باریک باشد عشه زن بفتحتین مرد درشت و سخت عشی بالفح و تشدید آخر روز و بالکسر طعام خفتن
عشیان بالفح آنکه وقت شام چیزی خورد عشیر ده یک نزدیک و دوست و شوهرزنی و معاشرت و صحبت
در هم حصه و آواز گفتار عشیره خویشاوندی و قید عشیق بالکسر و تشدید بین بسیار دوست دارنده
عشيقه کبابیت که آنرا بلاب گویند عص بالفح و تشدید صاده اصل و بیخ چیزی و بالفح سخت و محکم شدن
عصا بالفح چوبی که دست گیرند و نام همیشه صحبت اهل اسلام و معجزان و استخوان سابق عصا به بکر
صاده صله سرتبند و دستار و رک بند و کوهی از مردم و اسبان و مرغان عصاة بالضم نافرمانان عصا بالفح و
تشدید صاده و غنک عصاره بالفح تاج و دستار و گلاهد و هر چه بر سر نهند و بالضم نقل چیزی فشرده و آب حنا
عصافیر جمع عصفور و درختی است که صورت کجنگان دارد عصافیر الرعی کبابیت که او را صد پند
هم گویند عصال بالکسر بند کج و تیر که شده و موضعی است عصام بالکسر و ال مشک که بدان مشک
بردارند و سن و لو و نام شخصی و نگاه دارند و موضعی است ببلادندیل عصب بالفح عصا بر بستن و چیدن
و داغ کردن و استوار بستن و فرام کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا بر کهای آن بریزد و نوعی از جامه برداشتن
و سحاب سمخ که در قحط سال پیدا شود و مسخ شدن کناره آسمان و سخت بستن رانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین
شدن و نمان از غبار و مانند آن در کربلین چیزی رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در زمین
و لازم شدن چیزی و ساکن کردن لام مغاغلتن در بحر و افر و نقل کردن آن بسوی مغاغلین و بفتحتین بر کزیده بای قوم و دست
نیلاب عصبیات بالفح جمع عصبه آن بفتحتین بی سران خویشان بر تیره و وارشان از جانب پدر عصبیه
پشتی کردن عصبه بالفح بچاندین عصبه بر سه حرکت بفتحتین و در کار و در شب آخر روز تا مسخ شدن
آفتاب و با باد و باران و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بختیدن و بالفح نماز دیگر و فشردن و کج کردن
و بفتحتین بلجا و در غبار عصبه بالضم و صاده صله پناه و نزدیک عصبه بفتحتین سخت شدن عصبه
بضم و فتح هر دو عین استخوانهای بالای حلقه و بر استخوان پنج دم عصف بالفح بر کشت و نارسیده در وقت
و سخت وزیدن بود و کسب کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن و کشتی که دانه او خورد شود و گاه مانده باشد عصف
نام کبابیت معروف که جامه را با آن رنگ کنند و گوشت را جره کرده اند و تخم از آن قرطم گویند عصفه بالفح بکنج
رنگی است عصفور بالضم کفشک و بلخ زو پاره از مغز و چوب بود که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و
چوبهای پالان بود و جایی بر آمدن جوی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسب و بیخ کشتی و پادشاه پیشوا و نصیدی روی اسب
که پسینی رسد و سبزه پاکیزه عصل بفتحتین دوده و درختی است که خوردن آن شتر را شکم روان شود و کج شدن و ندان و
کج شدن دم اسب عضم بالفح وزیدن و کسب کردن و باز داشتن و بالضم قلعه و کوهیست و بالضم صفتین از خضاب

و جز آن باقی مانده و بقیه هر چند و با کسر و فتح ضاد کردن بند با و با کسر و الضم عصمتها **عصمته** با کسر نکاه شستن از گناه
و خوف کسی را و با الضم و الکسر کردن بند و خایل و نسیب می باز و او و مانند آن **عصمتکه** با کسر خانه مریم و حجره
صلاح و عبادتخانه **عصمو** با الضم و لایب و دلو عصا میر جمع **عصو** بالفتح بختن بچسبیدی و جمع کردن
کردن را بر خیر و شر و زدن بعضا **عصود** بالفتح و بختن شتر یک بوقت کردن چید **عصوف** بالضم
سخت وزیدن باد و بالفتح باد جنبه **عصوم** بالفتح بسیار خوار **عصی** بالفتح نافرمانی کردن **عصیان**
بفرمانی و گناه **عصیب** بالفتح شش بار و ده بار حیده و بریان کرده و سخت و دشوار **عصیده** نوع حلوانی است
عصیر بالفتح شیر و انکوز و حیران و هر چه افشرده باشد **عصیم** بالفتح فوی و چوک و بول که بران شتر خشک شود
و بقیه هر چیز و اثر خضاب و جسته آن که باقی مانده باشد **عصن** بالفتح و شد یضاد کردن و با الضم نوعی از خلف سوز و کبیر
رساند و زیرگ و درخت خار و توانا بر سر **عصاب** بالفتح و التشدیده شام دهنده **عصا** بالفتح زن و مرد و گناه
بالا و سطر باز و با کسر دست بر سخن **عصاوه** بالضم و ب طرف در که آنرا بازوی در گویند و با کسر داغی که بر بازوی شود
کشند **عصاضه** بضم و با ضاد منقوطه نازک پوست شدن **عصال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت **عصب**
بالفتح بریدن و در شتام دادن و شکسته شاخ کردن و اندین بزرا و شمشیر و نیزه زدن و گرفتن و کشتن و ضعیف و شمشیر بران و مرد تیز
زبان جوان سبک سر و بچه کا و که شاخ او دیده باشد و بختن شکسته شدن شاخ کوسپند و بریده گوش شدن ماده **عصند**
بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت **عصن** بالضم و التشدیده است و نالیدن از درد بازو و با الضم و الضم ضاد و کسر آن
و بختن بازو و ناحیه و ناصر و معین و بختن در دلیت که در بازوی شتر پیدا میشود و بالفتح و کسر ضاد که نزدیک بختن
باشد و آنکه از درد بازو ناله و بفتح و ضم ضاد نام عالی صاحب کمال **عصیر** بالفتح فاش کردن سخن و گرو بست از زمین
عصرا بفتح عین و رانین خصیده و حلقه بر و با الضم تابع و پیرو **عصل** بازداشتن بیو یا زنی هر کردن و تنگ شدن
کار بر کسی و با کسر زشت و بختن موضعی است بیادید که پیشه بسیار دارد و در قبیله السیت موش کلان و پنهان و با ضم جمع **عصل**
یعنی کج ساق و ملازم بچیزی **عصم** بالفتح و با ضاد منقوطه قصه گمان و سر آماج **عصو** بالفتح پاره پاره
کردن و با الضم و الکسر بسیار یا استخوان بسیار و با الضم اندام **عصوب** بالضم تیز زبان شدن **عصو** بالفتح
چیزیکه کزیده و خورده شود و سخت کزنده و چاه دور یک و تنگ بسیار آب **عصوبه** بالضم مثل ضوب که گذشت
عصید درخت خرما که دست بدان سد **عصین** لازم شدن کسی را **عطا** بالفتح و تشدید طا
بریدن و شکافتن جامه بطول یا عرض غالب شدن بسوی زمین انداختن کسی را **عطا** بالفتح بخشیدن بخشیدن و بخشیدن **عطار**
بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش در فارسی دارد و فرشتن نام ولی موصد و شاعری که در عاده چنکیر تبه شهادت رسد
عطار و با الضم و بیرو نام تارالیت معروف نام مردی که در وقت حضرت رسول صلعم جامه دوخته و نیزه و خن **عطار**
با الضم عطیه زدن نام عارضه است که از آن عطسه آید **عطاش** با کسر شکان با الضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد
تشنگی نزود **عطا** بالفتح هر جسم و دلیر و شر درنده **عطاف** با کسر جاد و آزار و شمشیر و نام نسکی است
عطا و کبری صد و بیست سال **عطا** یا جمع عطیه یعنی بخشش **عطب** بالضم و بختن پیشه و
بالفتح نرمی و نازکی و پلاک شدن **عطر** بختن بو کردن مشک و با کسر بوی خوش و واروی خوشبو **عطرد**
بالفتح دراز **عطر** مثلثی یعنی خوشبوی که از عنبر و مشک و دیگر عطریات سازند بعربی عالی و بهندی از کج خودند
عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح **عطسه** معروف که اهل هند چنک کونین **عطسه**

شب یعنی صبح عطسه صبح یعنی آفتاب عطسه عنبرین یعنی بوی خوش عطش بفتح تین
 شدن و تشنگی و بافتح و کسر طائشه و ضم آن جای کم آب عطشان یعنی تشنگی عطشی بغایت پیر شدن
 بالضم سخت و درشت شدن عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش و سخن را سخن بازگردانیدن
 و میل کردن و هر بانی کردن و بازگشتن چسبندی و جمله کردن و با کسر طرف سرد جانب هر چیزی و میان راه و بقضه گمان و زیر بغل
 و بفتح تین و رازی شتر عطف کرد و بکسر و گردانیدن عطف کردن مشد عطف بالضم و بضم تین بر
 بی زرو مال و بی ادب و گمان بپند و پوشش و بضم تین اسب شتر که داغ و قلاده و در سن نداشته باشد و مردیکه سلاح خنجر
 وزن بی زیور و بضم تین نزدیک باشد و بی پیرایه شدن زن و شخص کردن و قامت و خوشه خرما عطله بالضم بکاری
 عطن بالفتح پوست و بافت کردن و بفتح تین پیرایه شدن پوست و خوابگاه شتر که عوض عطو بالفتح
 گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی و هر دو دست برداشتن عطود بالفتح چیست رفتار عطوس بالفتح نام بیست
 عطوف بالفتح هر بانی و نافرمانی که بر سر خود هر بان باشد و دام صیاد که در آن چوب چمند و باشد عطول
 خالی شدن از مال و آداب خالی شدن زن از زیور عطلون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را
 بعد از خوردن آب و بار دیگر نمودن آب و فزه ختن شتر عطف نیکه فرمان بردار و ولایم باشد و کبریاشته
 باشد و بالضم و فتح تا نام مردیت عطیه بکسر و تشدید بخش عطف بالفتح و تشدید ظا زمین چسپیدن
 عطا ظا بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن عطا بالکسر نوعی است از تصرف
 در قافیه شعر و سوار شدن سگ و بلخ بعضی بر بعضی و پیوسته بر جبین ایشان براده عظام بالکسر استخوانها و بافتح
 موضعی است شبام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عطب بالفتح جنبه بانه مرغ دم خود را شبام
 و لازم شدن بچسبندگی و صبر کردن بر آن و پر و بال خود اقامت نمودن ایستادن خشک پوست سطر شدن دست درگاه
 و بفتح تین فریب شدن عطر بفتح تین گریز داشتن چسبندی و برگردن شک عطل بالفتح سوار شدن بعضی از
 سگان بر بعضی عظم بکسر بکرم و سیوم و سمیه و شیار یک عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر و گوشت باشد
 و بزرگ شدن و چوب پالان و بالضم بزرگی عظما بالضم بزرگان عظمت بفتح تین بزرگ شدن و بزرگی
 در قدر و مرتبه و سطر بی ساق و دست و نخوت بکسر عظمت شد عطلو بالفتح سنگین و پلاک کردن و بر
 نشانیدن از خیر بازگردانیدن دشنام دادن و غیبت کردن عظه بالکسر نیند دادن و تشدید عظم بزرگ عفت
 بالفتح و تشدید فایده پارسائی و با نایستادن از سرام عفار بالفتح درختی است که از وی آتش گیرند و میراستن درخت
 خراب و موضعی است میان که و طایف بالفتح و تشدید فاکشی دهند و نخل نان بی نان خورش عفاف بفتح تین و تشدید
 عفان بالفتح و تشدید تا نام مردیت عهد بالفتح برابر کردن هر دو پا و دیدن و کبوتر یا مرغی است مانند
 کبوتر عفر بالفتح خاک کردن و در خاک قلمطانیدن بالضم مقیم و ششم و هفتم از ماه و مرد و لیر و جلد و درشت و سخت و با
 خاک یا خاک نرم و خندید شری و بفتح تین روی خاک داول آبی که گشت را دهند و تارهای مانند لعاب عکبوت که در آبها
 ظاهر شود و آنرا بسنی شیطان گویند عفر قوط بفتح تین و را و ضم فاجانوریت نیند و نرم که آنکشان و خزان را
 بدان تشبیه دهند یا جانوریت مانند سام ابرص عفریت بالکسر دیو خبیث و شنیزده و بر پی سگ کش و آدمی زیرک درگاه
 عفش بالفتح بازداشتن و سخت براندن شتر خوردن بیاسی و سرین و کشیدن بسوی زمین نالیدن و سخت مالیدن چرم
 عفش بالفتح جمع کردن عفاک بالفتح و بفتح تین سخت دادن شدن و کسر فاخته دادن عفل دست برد

بمیان پای که سینه بجهت نخست کرانی و سنگینی آن و بختین بسیاری پیه میان دو پای بزرگ و کادز و خلی که میان مقعد و قضیب باشد
و پیه خصیه که سینه و نواحی آن **عقله** گوشت ساق **عقطن** بالفتح بالای کوه رفتن و تغییر دادن و بد مزه کردن آن
گوشت مغز آن و بختین کنده شدن هوا و گوشت و جز آن و عقونت کندگی **عقو** بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیری و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چسبندی و بزرگترین بهترین مال و برگزیده و بیشکوترین چیزی و افزونی و درختان
و عطا و آب افزون و ذی فنی و شهری که در و اثر عمارت و زراعت نبود و مرد در گذرند از گناه کسی و خوردن شراب و کاهرا و موسی شتر
و بسیار و دراز شدن چنانچه معتقد و رایج است و در دانش زیاد شدن پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن لشم و چاه کردن و بلند کردن
علم و کرده داشتن چیز را و در نیاید چیز را و آب و نیاید چسبندگی او را تیره کند و بالضم و الفتح و تشدید و او در گذرند از گناه **عقوشتا**
و لگیری هوا و پوسیدگی آن **عقنه** بالکسر و تشدید فلک و بهر کاری و باز ساختن و بالضم بقیه شیر در پستان و مجوز و ماهی میفند
خورد که مزه بر سخ دهد و بالفتح زن پارسا **عقنی** بالضم نیت شده **عقیدن** بالفتح او از گردن سگ **عقینر**
بالفتح گوشت در افتاب خشک کرده و دست بشیرینی نیامخته و مان لب نان خورش **عقیف** نرفته و پارسا **عقیفه**
پاکدامن و ستوره **عقوق** بالفتح و تشدید قاف شکافتن و کوسیدگی کشتن وقت فرزند شدن موسی سر فرزند تراشیدن
عقاب بالضم مرغ شکاری سبزه معروف سنگ برآمده در میان چاه که دور آید و سنگ بزرگ برآمده از ظرف کوه
مانند زبان و جوی آب که از آنجا آب بجوشد و دوپشته خاک هر چه پدید آید که بسیار بلند باشد درایت حضرت رسول صلعم و پیر
که در توایم چار پان بر می آید و ستاره چند بصورت عقاب که آن را عقاب آسمان گویند در آسمان که چپک که در سوراخ طلقت
کو شواره کنند و بالکسر شکر کردن **عقاب** اهلی منقار یعنی تیرا بیکان **عقاب** شدن یعنی طالب
چیزی شدن **عقاب** شده بالضم طالب چیزی شده و علم انداخته و بختین شکسته و کرمیته **عقار** بالضم می و غنی
از جامه سرخ و بالفتح آب زمین و درخت خرم و قماشین خانه و خرمابند و آب درخت اسباب خانه عقا قمر جمع **عقارب**
جمع عقرب و سخن چینه و بد بختها و شدت سردی **عقاس** بالکسر فساد **عقاف** بالضم بیاریت که پای
ستور را بکند **عقاف** بالضم آب تنج و بالفتح و الکسر بار شکم و بار یک بر پشت بدارند **عقا قیر** ترکیب
دار و **عقان** بالکسر حسنی که بدان باز و وساق شتر هم بندند و صدقه و زکوات و خیرات یکساله و نام مرد
و بالضم و تشدید قاف لنگی شور **عقاصم** بالضم و الکسر و الفتح زمان بد خلق و آنکه او را فرزند نشود و نایه جوان و استوار
عقایت بالفتح جمع عقیق که می آید و شمشیرهای درختان **عقوب** بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار
لحیق و نرسد زنده و فرزند زاده و زه بر کان تا فتن از پی و پی چسبندگی و پس چیزی آمدن و نایب کسی شدن و
بر پاشنه زدن و بضم و صمتین پایان کار و بالفتح و کسراف فرزند و فرزند زاده و پاشنه پا **عقوبه** بالضم نوبت و بدل و
عوض و چیزی از خوردنی که در دیک عاریتی بخاوند و یک فرستند و بالکسر نشانه شادی و خوبی و بختین بیدار و راه کوه و بالا
کوه رفتن و بستن و آزاد کردن و بسکین طعام دادن و در سختی و کسری **عقوبه** بالضم و الف مقصوره آخر عمر و استقامت
کار **عقده** بالفتح بستن و کرده دادن و حساب کردن و کردن چیزی در آوردن و ضمانت و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر کردن
بند و بسته مره آید و بختین کرده گرفتن و بالفتح و کسراف کرده گرفته از آسمان و جز آن و در یک توده پشته و پیرم نشسته و
بالضم و فتح قاف که ها **عقده** شرب افروز یعنی سیارها که و ثوابت که سبب زینت شب است **عقده** شب
و روز یعنی مرد ماه و زمانه **عقده** بالضم کرده و حکومت و تصرف علی و آب بسیار زمین جای درخت **عقده**
عقر بالفتح گوشتک بلند نیاید و نایب و بران شده و ابر سفید و ابر که آفتاب حوالی آن ایستد و فرج میان دو چیزه

و مثل این پاهای جوان و نام جانی نزد یک کوفه و بنیاد و اصل خیری دخته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور
 و ریش شدن دپی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کاین زن و زریکه بوطی مشبه واجب شود و نماز آئینه و عقیم
 شدن زن و محله قوم و پس جوی خورده آن آب از حوض و میان خانه و بنیاد آن و بیضه که زنان بگردان آن آزمانند و محقه
 که یکبار اتفاق افتد از جانی که امید نباشد و بالضم و فتح قاف زمین دیالان که پشت ستور را ریش کند و از آسب سوا
 نکند و عقرب بالفتح کریم و نام برجی است که بصورت عقرب مانند و ال نعل و ده الیکه بدان تار دم چار پا و
 وزن استوار کنند و نام سببی است عقرب پریشان برقع عقرب خانه یعنی دنیا و منزل اتش عقرب
 نیلوفری برج عقرب عقرب بند و ال بر پشت پای عقربه بالفتح و الضم نماز است که
 عقربی بالفتح مجروحان عقشب بالفتح فرام آوردن بال و خم دادن چوب و اطراف شاخهای انگور و روزه
 عقشون بفتح هرو عین مرغیت سیاه و پدید که آوازش بطنان میماند و از آنکه و زراغ دشتی گویند عقفت بالفتح مخم
 دادن چیز را و روبا عقوت عقبتن جانور است که او را سبک گویند و بالضم نا فرمان بردار پدر عقفته بالفتح از راه
 و پدر عاصی شدن نعوذ بالله منها بعقل بالفتح خرد و دانش و تیز میان نیکی و بدی و قویست نفس را که بدان تیز
 اشیا کند و دیت و جامه سرخ که هویج را پوشانند یا نوعی است از جامه مخطوط دیت دادن کت را و گذاشتن قصاص را به دیت و با لادن
 آه و نیر و ایستادن سایه و یکای پناه برون و ساقا کردن یا از مغالین و بختین کوفته شدن زانو و پچیدگی و بر تانگی پایی و بختین
 جمع عقالی بالضم خردمندانی که سنانک عقل معادارند عقلان نام ولایتی و از آنکه و سنام گویند و قیل
 رومی عقل اول یعنی نور محمدی در روح عظم عقل کل شد عقله بالضم بند و نام شکلی است از شکلی
 علم عقل بالفتح و الضم نماز است که و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و کار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد صفای
 نماز آئینه و بختین کسب عقیم عقفتل بالفتح و فتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و در یک توده و بر پشته و
 حوصله سوسار و شمشیر و قبح عقو بالضم از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عقوبه بالضم عذاب
 و شرای کسب و کججه عقو و بالضم جمع عقده عقور بالفتح سنگ گزنده و کزنده عقوق بهم
 نا فرمانی کردن پدر و مادر و ایشان را آزرده و بالفتح بار دار و کاهای عیسر بار دار را هم گویند برای تغافل عقول
 بالضم بالای کوه رفتن آه و پناه برون بجایی و جمع عقل و دار و عیست قابض عقفه بالفتح و تشدید قاف موی مولود
 عقیان بلکه سرز عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد عقیتر مرغی که پرنای او آفت رسیده باشد
 و از آن سبب بر پیردن نیاید و کزنده و کزیده عقیتون کویت در مین و سخی است سرخ مخطوط و معروف که از جای
 یمن آرنده و ادوی و هر جامی آب که سیل آنرا بشکافد و نشیب سازد و موضعی است بدینه و پامه و نخ و موی مولود از
 انسان و حیوان که باز کنند عقیق تاب یعنی شراب و اشک خونین لب مشوق عقیق تاب بر
 صحیفه زر اشک سرخ بر رخساره زرد عقیقه بالفتح موی مولود و تیرگی سوی آسمان پرتابند و کوشند
 و خزان که در غنچه نخست مولود جته مولود شتر بانی کنند عقیتل بالفتح و کسر قاف نام پسر او طالب که دانا تر بود و
 بالضم و فتح قاف است بخورستان و نام مردیست عقیکه زن ستوره گردید و شتر کرمی کسید قوم و بهترین هر چیز
 و مردارید عقیم با دو ابرو و روز قیامت جنک سخت عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت
 و اهل و دور و سه بار گفتن سخن را و بتاز بانه زدن مکر کردن ای کسی و غیر کردن کسی و باز گردانیدن چیزی میان کرد و سخن و نام
 قیادیت عکاب بالضم و دو بالفتح کرد عکاد بالفتح کویت نزدیک زید و بالضم تیرش عکار

بالفتح و تشدید کاف بر کرده بچنگ و پد قبیل است **عکاس** بالکسر یعنی که چهار شتر بندند **عکاشه** بالضم
عکروت نام مردی از بنی اسد که دعا عکاشه منسوب به او است **عکاظ** بازداشتن و عزل کردن **عکاک**
بالضم شتری که با عکاک کسر بالفتح عصا یا اسنان **عکال** بالکسر یعنی که بدان دست پایی شتر بندند و نام
مردی که عکاکم بالکسر آنچه بدان بار بندند **عکامد** بالضم مثل عکاد که گذشت **عکامس** بالضم شتر است
و شتران بسیار **عکمان** بالکسر کردن **عکب** بالفتح کرده و غبار و سنگ و سبک و شاد و سختی در رفتار و سختی
سطری لب زرق و زردی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید باکو تا جسم و سر کسی و متر از جن و انس آنکه مادر او شوهری
داشته باشد **عکده** بالفتح میان چیزی و قافه کردن بجاری مضطرب ساختن بچیزی و سختی منسبه به شدن شتر و
سوار و بالفتح و کسر کاف در حقان شک که بعضی آن بر بالایی بعضی باشد **عکده** بکسر کاف شتر ماده غریبه
عکر بالفتح بپسل کردن بجائی و بازگشتن بچنگ و بازگرداندن شتر خنده و ندر در اوطان و بالکسر اصل هر چیزی **عکرس**
بالکسر نامردی **عکر مه** بکسر عین و را که بر ماده و پد قبیل است **عکز** بالکسر مردی خلق و لایم **عکس**
بالفتح برگرداندن سخن و چهار شتر بدست شتر سبقت و شیرین کردن **عکس طلال** یعنی لاله **عکس لاله**
یعنی طلال **عکش** پیچیده شدن بر هم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و در بان شدن بر کسی
و حمله آوردن و فراهم آوردن چیزی و گرد کردن سگان بکاد و استوار کردن بندگی **عکص** بالفتح بازگرداندن و سختی
به خوشدن چاربا **عکظ** بالضم بازاریت چهرانی احمیه که میان نخله و طایف **عکک** معرب غصق که گذشت
عکت بالفتح بازداشتن و بکسر کاف موی جده **عکل** بالفتح رفت بر هم بستن و چریدن و بازداشتن و در
بند کردن و انداختن و گوش کردن در کار و زود در یافتن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر برای خود چیزی گرفتن و کاری و
پوشیده شدن کاره مردن و بالکسر و الضم **عکله** بالفتح سخت و محکم **عکلم** با استوار بستن و پشت بر نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و حمله آوردن و از دستام کسی می آید و در فریب شدن شتر و انتظار بردن و بالکسر تنگ آورد آنچه بدان
بار بندند و بساطی کردن در آن ذخیره خود گذارد **عکوشس** بالضم خر **عکمه** بالفتح تار یک شدن شب
عکس بالضم و فتح کاف نورد های و شکنهای شکم که از فریبی شده باشد **عکمه** چنین شکم و شکمی که در شکم و هر دو
پهلوی بیفتد **عکوه** بالضم دم چاربا بستن و دو موی را بر هم بافتن و در مانی کردن کسی را **عکوب** بالضم انبوه شدن
و ایستادن و جوشیدن و یک و بالفتح کرده غبار **عکور** بضم عین برگرداندن **عکوف** بر چیزی مقیم بودن
در و بچیزی آوردن و در چیزی کشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن **عکوه** برگرفته
عکوه بضم ستر **عکمه** بالضم و تشدید کاف خلف روغن و جز آن در یک توده گرم که آفتاب بر آید
باشد و بالفتح نام موضعی است **عک** بفتح عین تشدید کاف شتر غلیظ **عکیش** شیری که بر شور با و دیگر
خوردنی بریزد نوعی از طحام که از شیر و آرد سازند **عکیمه** بالفتح شب تار یک شاخ رز و شیر بسیار **عکیم**
بالضم و الفتح نام مردی است **عکل** بالفتح و تشدید لام مرد لاغر پیر و ریزه اندام و کلان سال و نحیف از هر چیزی آنکه بسیار
زیارت زمان کند و بزیر منسبه و گفته فریه و نحیف بدن بیمار شدن و مبالغه کردن در روز و در بار خوردن آب **عکلا**
بالفتح بلندی نام مردی و موضعی است بر بند و خال شدن و کبر آوردن و قدر و منزلت **عکلا** بالضم کل اسبان
عکلا بالفتح سندان شکی است که گشک بر و نند تا خشک شود **عکلاج** بالکسر الفتح دارد و دار کردن **عکلا**
بالکسر در و مارگزینی **عکاسس** بالضم پسندیدنی از طحام **عکلا** بالکسر و تشدید نشان که در پس کرده باشد

علاق بالکسر نام مردی و بالفتح و تشدید لام علف فروش **علاق** بالفتح راه و دولا ب انگش در سنی که بدو
 اوخته بود و محبت و هوا **علاقه** بالفتح رابط و باز بستن چشم مجسمه و آویزش زل و تناسب میان چیز و کسبه و اول ناز یا نه و شمشیر
 و جزان **علاکه** نام دلی **علالا** شور و خونا و تشدید **علاکه** بالضم و الما و بقیه شیر و باقی چربی
علاصم بالفتح و الضمه تشدید لام بسیار و اما و عار بالضم چراغ **علاصم** بالفتح نشان و تشدید لام بسیار و اما
علان بالفتح اشکارا کردن و بالکسر با هم آشکارا و پدید کردن و قلعه ایست نزدیک صفا **علاصم** یعنی مطربا
علاصیه بالفتح اشکارا کردن **علاوه** بالضم ملبندی و بالکسر بالاسی سر و کردن و هر چیز که بر چیز زیاد کنند
 و آنرا باری سرباری گویند **علاوق** بالفتح در آویزندگان و آویزش و تعلقات و آلودگی **علت** بالفتح نشان
 و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر و سخت شدن گوشت بالکسر مردی که از او امید چیزی نتوان داشت و جالی که اگر همیشه باران بارد
 چیزی نرود و جای رتن درخت کنار و نوعی از بیماری شتر سحاب کردن **علی** بفتحین درخت و از خشک ماه بضم عین سکون
 لام شیر و دشت از چرم **علت** بفتح یکم و سکون **علی** بفتحین سختی و جنگ همیشه بدون حرف **علی** بالفتح
 غالب شدن و بالکسر و خرد حشی و مرد کافر و بفتحین درختهای خورد خرماد و بفتح و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و تشدید **علجان**
 نام کباب است **علجج** بفتح عین و جیم دراز **علججین** بالفتح ناقه کهنه گوشت **علججوم** بالضم زایع و خوک زوآب
 بسیار موج دریا و تارکی شک و شتر قوی و گزنده و کهنه و آب و شتر مرغ و کوسپند و بز کوهی و گاو نر و کبوتر و مرغی است سیفند
علش بالفتح آشامیدن و چیدن نوعی است از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحین کهنه بزرگ و بالضم
 مردی و نوعی از کسندم که دو گانه در یکجمله باشد **علش** ضم دادن چیزی را و از بیخ بر کردن و ثابت داشتن و از پیش
 خوردن **علط** بضمین شتری هار و بی بند **علعل** بضم هر دو عین مرصفت خورد و بفتحین آلت مرد
علف بالفتح بسیار آشامیدن و گاه دوانه دادن چار پارا و بکسر بسیار خوار و درختی است درین و بالضم و ضمتین جمع
 علوفه و بفتحین خورش شور و جزآن و بالضم و تشدید لام میوه آیت **علف خانه** یعنی دنیا **علوق** بالکسر چیزی
 نفیس و کرانایه و شراب کهنه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح و سکون لام در آویختن و دوست داشتن و بار گرفتن زن و
 در آویختن آه و در دام خوردن شتر سرهای درخت خار دار و بفتحین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ خون بسته و هر چیزی که
 بجزی در آویز و کل که بدست چند **علقون** بالفتح سرج زن **علقمه** بفتح عین و قاف درخت تلخ مزه و
 هر چه تلخ باشد و خربزه **علقمه** بالفتح نام مردی و شتر است مغزب **علقت** بالضم و یرشش دل و دستگی
 و اثر چیزی و قوت روزگار و چیزی اندک و بالکسر خانه کودک نوزاد و پیراهن بی آستین و جامه نفیس و درختی است که بنا
 و باغت کنند و بفتحین پاره از خون بسته **علکت** بفتح یکم و سکون دوم خائیدن مصطلکی و مثل آن و بفتحین چسبیدن
 و چسبیدن **علک رومی** یعنی مصطلکی **علکم** بوزن علجم نام مردی **علکوم** بالضم سخت دستار
علل بفتحین و باره خوردن آب و شراب و بکسر اول بفتح دوم بیماری **علل** در یا و کان **علل** یعنی آفتاب
علم بالکسر آگاه شدن و دانش و دانستن و بالفتح شکافتن کلب الا و نشان کردن و بفتحین شکاف لب بالایک
 طرف آن و کوه با کوه دراز و پیشوای قوم و نامی که مرد بدان معروف بود **علمای** بالضم و فتح لام و انانین **علمش**
 انداخت یعنی کجیت **علمش** بفتحین و بفتح غنایم بهر که زیر علم ایستاده باشد از مبارزان **علمه** و
 یعنی آفتاب و صبح **علم** و شبالی سپهر یعنی هر ماه و ستارگان **علم** صبح روشنی صبح
علم کانیات یعنی آسمان **علم سفینکن** یعنی غافل شو علمهای روز یعنی صدای و کاز

و ستاره و افتاب **عَلَن** بصفتین بفتحین مثل علان که گذشت **عَلَو** بر سه حرکت بلندی و بصفتین بلند شدن و تکبری کردن و بر بالای چسبندی بر آمدن بلندی و کردن کشتی کردن و قوی کشتن بر کاری و غلبه کردن بر کسی و بالضم و الکسر **عَلَوَان** بالضم یعنی عنوان که مذکور خواهد شد **عَلَوِی** بصفتین نوعی بیماری شکر که در اعصاب کردن میشود و سختی و درشتی و درخت و شمشیر و بالفتح و کسر لام چسبندی سخت و درشت و سوسمار و بزگوسی و جز آن که پیر باشد **عَلَو** و بالکسر و التشدید کوسبند و راز **عَلَوِی** بالکسر و در شکم **عَلَوَس** بالضم مثل علاس که گذشت **عَلَوِص** مثل علان که گذشت **عَلَوِی** بالضم در او سخن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آید نذ و بالفتح سختی و بلا و مرک و خرج زدن و آبتن و نام درختی و ناله که او را بر بچه میسوزد در بان سازند و رنگه غیر شوهر خود را دوست ندارد و رنگه غیر زن خود را شیر دهد و شیر اندک **عَلَوِک** بالفتح کوزه و فرج و حکان بطره و سخت **عَلَوِی** بصفتین مثل علان که گذشت **عَلَوِی** بالکسر مذهب **عَلَوِک** گذشت **عَلَوِی** بالکسر بسیار و سب و ملائکه و بالفتح سادات مذهب بحضرت علی کرم الله وجهه و قبل بالضم نه زدن آن حضرت **عَلَم** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنگنه بزنی و بکار و درخت **عَلَمَان** بالفتح کوزه و شتر مرغ **عَلَمِی** بکسر معنی و باطعامیت که از خون شتر و شمشیر میآید و در زمان قحط علی بالفتح و بالفت مقصوره معروفه بلندی و بزگوارسی و زیر هر چیزی و بعلم و قدر و کمال بلند پای **عَلَمِی** بالضم بلند شدن بزرگ و سخن بلند تر و بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار و کردار **عَلَمِی** بالفتح بزنی و راز و بزرگ تن **عَلَمِی** بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرقه بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بود **عَلَمِی** بالفتح تشدید مخرج میخیزد بود **عَلَمِی** بالفتح بریان یا پوست گوشت که با پوست نخته باشد **عَلَمِی** بالفتح شتر یکی خوردنی بر و بار کنند **عَلَمِی** بالضم و تشدید لام مفتوح که با پوست که بر رخت می آید **عَلَمِی** بالفتح بر تو **عَلَمِی** بالفتح بسیار **عَلَمِی** داننده و بالضم و فتح لام نام مردیست و نامیست از نامهای الهی **عَلَمِی** بکسر تن و بالام و یای شده نام موضعی بر آسمان بفتح دوزیر عرش **عَلَمِی** بکسر تن و یای شده در جاهای بلند اندر بهشت و درجات پادشاهان بهشت و کتاب خیر که فرشتگان در اعمال نیکوکاران نویسند **عَلَمِی** بالفتح و تشدید میم برادر پدر و جماعت آدمیان و بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش **عَلَمِی** کراهی و ستیزه و ابر بلندی و ابر سبطه **عَلَمِی** و ابر نیک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابر سی که با ابران در بخت باشد **عَلَمِی** بالفتح کپتشد و نام مردی که واضح عماریت و هر چه بر سر بود چون ستار و کلاه و جز آن **عَلَمِی** بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام بیت است **عَلَمِی** هر چه برسد که از نرد چون ستار و کلاه و جز آن و بالضم نام مردی **عَلَمِی** بالفتح جمع **عَلَمِی** که مرقوم خواهد شد **عَلَمِی** بالفتح جنک سخت و شب و در سخت تاریک و کار بسیار و پایی که راهی آن توان بود **عَلَمِی** بالفتح کوهی از اولاد **عَلَمِی** که در بلا منتشر شدند **عَلَمِی** بالفتح مثل **عَلَمِی** بالکسر خود و مغفوره ستاره و هر چه بر سر نهند **عَلَمِی** بالضم و التشدید در یاقیت که در آن مردارید میشود و قصه است که در اضا خواهد شد و آن کنار دریا است **عَلَمِی** بالفتح جمع **عَلَمِی** که گذشت **عَلَمِی** بالفتح شتاب فتن و بالضم و التشدید بی اندیشه گفتن **عَلَمِی** بالفتح آنگاه کردن و قصد نمودن و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دروناک کردن و شکستن بیماری عشق کسی راه برای شکم کسی را زدن و اندوختن کردن و بختن آنگاه و تر شدن خاک و کوفه شدن اندرون کردن **عَلَمِی** بالضم شکم گرفتن و لازم شدن بخیزی و بختن و بختن ستونها و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان **عَلَمِی** بالضم ستون خانه و نام کتاب است **عَلَمِی** بالفتح و بالضم زنگانی در بختن بالضم سوره و بعد ترسایان و بیووان بالفتح دین گوشت میان زدن گوشت بیخ دندان و

و بختین کو بیست باضم و تشدید میم وضعی است **عمران** بالکسر آدانی و نام پدر موسی و پدر مریم رضی الله عنهما و نام ابوطالب
 هم غیره و بالفتح دو گوشت پاره آویخته بر کام **عمرور** شد یعنی همه تمام شد **عمرس** بفتحین و تشدید
 راز و سخت قوی و بالفتح شتر ماده محکم **عمرکیت** نام پادشاه است که شیراز آباد کرده است و قیل آباد کرده
 و ترسیلان علیه السلام **عمر و ط** در **عمره** بالضم زیاده و یکی از ارکان حج و بالفتح هر چه بر سر کشند چون کلاه و
 دستار و جز آن **عمری بجران کتم** یعنی روزگار حسرت بر مردم **عمرس** بفتح یکم و ضم دوم کاری بسرو پا
 که بجهت آن دانسته شود و بارک **عمرش** بالفتح زینت و بیعده زدن و خسته برافتن و بفتحین ضعف بصیرت و زینت
 اکثر اوقات برای علم **عمرص** بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسریم حریرین بخوردن چیزی ترش **عمیق** بالفتح و ضم
 و ضمیتن تک چاه و مانند آن و کنار بیابان که دور باشد ز دیدن و بالضم شرف و بالفتح بفتحین نظر کردن در چینه سی و خرمار
 نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و نام وادی و موضعی و شهری و قلعی است و بالضم و فتح میم منزلی است در راه که
 بفتحین مخفی و چینه سی **عمیق** نام شاعری **عمکس** مرد جلد و کرک شب تاریک **عمس**
 بفتحین و ضمیتن نام مردی و کار کردن و لغو اب و ادن عامل اسم را و بالکسر و الضم و فتح میم کار که از او عطار **عملاق** بالکسر
 پسر زاده از من سام بن نوح **عماج** بالفتح خربزه سرخ که میان او سفید است **عمکس** بالفتح تجامل کردن در کار
عمکه بالکسر کار و عمل بالفتح تنگی بختین کارکنان که بدست خود کار کنند کونیه علمه فلانیت **عملیق** بالکسر مثل
 علق که گشت **عمم** بفتحین بسیاری و انبوسی و بزرگی جسته و در چیز تمام شامل و مردم **عممن** بالفتح مقیم شدن
 بجای و بضمیتن مانند گمان و شکستگان بجای **عمو** بالفتح کمرای و خواری و فروزی **عمواس** بالفتح و الکسر نام چای
 به نام **عمورج** بالفتح بیجان روده و شناکننده **عمو و** بالفتح ستون خاز و چوب خمیده و پیشوای قوم و رک
 میان مکر و رک شکم تانف آمده و میان دو طرف نشان و مردانند و یکین بسیار و دو پای شتر مرغ و خطار از صبح و بالکسر
 بناهای بلند و ستونها **عمو و الصبح** صبح صادق میاید که از وی ترکیب معنی او صبح کاذب باشد برای آنکه سفید
 در کاذب همچو ستون در صادق میشود **عمو و القلب** میانه دل **عمو و حش** بالفتح زه استیم **عمور**
 بضمیتن گوشتهای میان دندان **عموس** بضم یکم و فتح دوم مثل عماس که گشت **عمول** بالفتح بسیار
 کارکننده **عموم** بالضم بر او اگر رفتن و ضد خصوص **عمه** تشدید میم ظاهر پدر **عمی** بفتحین رفتن
 بیانی چشم و دل و بالضم کوران **عمیبا** پوشیدگی و چیز پوشیده **عمیان** بالضم کوران **عمید** پوشا
 قوم و شکسته شد و عشق و بیماری و نام شاعری معروف **عمیده** آنچه بران اعتماد کنند و اعتماد کرده شده **عمیر**
 جای معور و جامه سخت بافته و بالضم و فتح میم وضعی است نزدیک که نام مرد است و مصغر **عمیس** بالضم
 و فتح میم نام مرد است **عمیق** بالفتح شرف و چاه دور تک **عمیم** تمام دورار و همه را فرآورنده و انبوه بسیار
عمیه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یام و ذریک و محافظه و اقف و مردان و وضعیف **عمن** بالفتح و تشدید نون ظاهر
 شدن چینه سی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبله و موضعی است بالفتح و سکون نون از دو جانب **عنا و** بالفتح بفتحین
عنا ب بالضم بزرگ بینی و نام کوپت و بستگی فرج و بالضم و تشدید نون میوه است مانند کنار و وادی و عقل
 و شکم و نام اسی و کوه خرد سیاه و کوه دراز و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی **عنا ب** تر کنایت
 از انگشتان محبوب **عنا بل** بالفتح سطر **عناة** بالضم اسیر **عناج** بالکسر رسن و لوزرک که این
 آن بسته گوشه های زو محکم کنند **عنا و** بالفتح تنیزه کردن و از راه روان شدن **عنا دل** بالفتح جمع خندلیب که

ذکور خواهد شد **عناص** بالکسر در ماندن خانه پریشور **عناص** بالفتح اذک و برکنده و موسی اندک پکنده **عناص**
بضم عین و صاد بنیاده و شربت **عناصر** اربعه بالفتح خاک آب باوه آتش **عناوت** بالفتح بزغال ماده و وزن
در از کردن و سختی زمانه دلی بهره شدن و یکنوع جانور است و بالکسر وصیت در کردن یکدیگر کردن **عناقت** بالفتح جمع عقود
که می آید **عناکب** بالفتح جمع عنکب که مذکور خواهد شد **عناکب** شد **عنان** المهابسک
یعنی توبه **عنان** بازگشتد یعنی بازماندای پس ماند **عنان** بر **عنان** یعنی برابر و همسر **عنان** یافت
یعنی **عنان** بگرداند **عنان** توبه گشت یعنی روان کردی و صلح کردی **عنان** دادن یعنی حمله کردن
و بتجیل روان شدن **عنان** در و یعنی پس اقد **عنان** برها کردن مثل **عنان** دادن که گشت **عنان**
زمان یعنی شایان **عنان** زود یعنی شتاب رود **عنان** سبک گشتن یعنی روان شدن **عنان**
فروگرفت یعنی **عنان** کشته و متاهل گشت **عنان** فروگرفتن شد **عنان** کسش یعنی کشته سوار **عنا**
بالکسر خود و منفرد دستار و هر چه بر سر خید و بالفتح و الکسر قصد کردن است تمام داشتن بخیزی **عنت** بالکسر فتح
نون اکو و شراب و پرده چشم **عنتا** بالکسر اکو **عنت** الثعلب کسانکوز **عنت** معروف و در خنثیت
در دریا صمغ اوست و چشمه ایت **عنت** یعنی شب و خط و زلف محبوبان **عنت** سارا بالفتح کوز
عنت است که بومی خوش و تیز دارد **عنت** سنبلی یعنی زلف محبوب **عنت** لوزان یعنی کیسوی حضرت رشت
پنا صلح **عنت** زوریت که در میانش غنچه کنند و در کردن اندازند و **عنت** هم گویند و بعضی گفته یاری
از مروری و درهای **عنت** سازند **عنت** اکت مرد **عنت** بهترین کند کار و زنا و در کاری و شوارا فتا و
و فروتنی و در بخور شدن و تباها کردن **عنت** بالفتح و الضم و بفتح تا کس بزرگ که از آخر کس گویند و نام مردی
بالفتح کشیدن ریلان **عنت** بالفتح و الضم موز و بازو عبت از موز و یا موز بنیاده و وزن **عنت** بالفتح زن در
زبان **عنت** مقابل شدن لشکر **عنت** بهترین بزرگ **عنت** هر سه حرکت تاخیر نبرد و بالکسر تیره
زدن از چپ و راست و بهترین جوانی که از **عنت** نام مقامیت **عنت** ماده شتر بزرگ و نیز نام
شاعریت شیرازی و بفتح عین و ال شبر کلان **عنت** یعنی بسبل **عنت** بالفتح بضم یا خون او شای
عنت بالفتح بزاده و عقاب آهوی ماده و اسی است و یکنوع ماهی **عنت** بالفتح او تحت دو دم دراز **عنت**
بالتحرک خم دادن چیز را و جنبانیدن **عنت** بضم عین و صاد و فتح ان اصل حسب و سختی و بلا و حاجت اهل و بزرگ
و بزرگواری مردم یعنی کو هر مردم **عنت** بضم نام شاعری **عنت** بضم عین و صاد و پیازوشی که از پای
زکس و پیازوش گویند **عنت** بالکسر و باطن غیر سقوط جوانی **عنت** بضم مخ نر **عنت** مشد
عنت بالفتح تهر و دوشی **عنت** بالفتح نقل کردن سخن **عنت** هر سه حرکت مشهور از ان ضم است
خلاف رفق و درستی نمودن **عنت** بالفتح زن بشیرم **عنت** بضم کیم و سیوم اول بر حضرت **عنت**
الشباب اول جوانی **عنت** اول کساء **عنت** بضم و صمیتین و بالضم و فتح نون کزن و
کرده مردم و سرداران قوم و پاره از زمان و میل کنندگان و روزگار گذشته و از قدیم بعلم مشهور است که نام مادر عوج
بن جوق و عوق پدراوست و بهترین نام نوع رقار است شتر او دراز کردن **عنت** زن دراز کردن و سختی و بلا و نام سازی است
که در فرنگ معروفست و مرغ معروف زیرا که گردن دراز داشت و در زمان یکی از بنیای ظاهر شد و اطلاق مردم میسر بدست
آن چیز بسیار گشت و مشهور شد که آن سمرق است **عنت** بالکسر خوشه بخور و خوشه میوه را که **عنت** بفتح فتن

و غیر آن بیخ لوی و هر چه اول ازین برود تازه باشد و میان دخت خراب و اصل برود اولاد و معانان **عقرب** بالفتح بیک
عقرب بالفتح قضیب چهار و داروئی است که او را در زخمش گویند **عقرو** بالفتح مثل عقاد که گذشت **عناک**
بفتح بسته شدن و سطر شدن شیر و نافرمانی کردن زن رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسب خون سخت سحر
شدن بالفضم تودهای و یک سخت شده و بالکسر اصل چیز و سیوم حصا **عقرب** معروف برده از بردای
چشم **عقرب** بفتحین درختی است در زمین چهار بارش سرخ میباشد **عقرب** بفتحین پیش آمدن پسندی و پیش گرفتن کسی و
پیدا کردن **عقرب** بالفتح ایسر کشتن و فرودنی نمودن و ظاهر کردن زمین کیا بر او بونید کسی چیز را و دشوار شدن کاری و
نازل شدن امری بجای و نگاه داشتن مشک آب را از جبهه بسیاری و ناجیه آسمان **عقوان** بالفضم و الکسر اول کتاب
و سر نامه **عقوان** بالفتح و بیاید کتاب کردن **عقود** بالفضم بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن بیابان
و میسل کردن در روان شدن هرق چنانچه نایستد و چریدن ناله و بالفتح بر بسیار باران و ناله که بشمار در ناحیه بحر و **عقوان**
بالفضم و الکسر در نماندن دختران بعد از بلوغ در خانه میثوی **عقود** بضمین بزغالما **عقوان** بالفضم پیش آمدن
و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیشرو در قمار **عقوان** بالفضم و الکسر و بیاید کتاب و نشان اول چیزی و آنچه بدان
دلیل گیرد بر چیزی و آنچه نمیده و دریافته شود از چیزی **عقید** بالفتح بستن و **عقینس** بالفتح نام مردی معروف
عقینس بالفتح سخن درشت و آنکه سواری اسبان نر می و طایبت کند **عقینق** بالفتح کردن و دست در کردن
کسی کننده **عقین** بالفتح آنکه قاده نباشد به نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون آنکه قاده نباشد بر زن **عقو**
بفتح با کعبه ترو سک **عقوا** بالفتح ناله که پیش خود را نه بنید تارکی و بالفتح و المد و التشدید و التحفیف غیر المد کی کبیا
آواز کند و بر آدمی و مترسیت از نماز تر **عقوا** بالکسر رسیدن **عواج** بالفتح و تشدید و او مرد عاج فروش
عقوا بالفتح و تشدید و او عود نواز بالکسر بازگشتن **عواو** بالفتح گراهند و شدن ناخوش شمردن **عوار** بهر سه
حرکت عیب و سگاف و وز یکی جانم و بالفضم و تشدید و او دفاشاک که در چشم افتد و مرد بدل و ناتوان **عوارای** بالفتح
و المد بی آب و سخن درشت **عوارص** بالفتح جمع عارض مذکور و شاتر ده دندان که از لب پدید آید و بالفضم کوبی است در
دیوار علی که گور حاتم در آنجاست **عوارسی** بالفتح عرابی و مانع **عواص** به تشدید غارت کند **عواج** بالفتح قید طایبت
و دراز کردن از آبه و شتر مرغ و شتر ماده و مانند آن **عواشی** بالفتح حیوانی که شب چرا کند **عواصل** بالفتح گرگان **عواضم**
بفتح نام شراب **عواطف** بالفتح شفقت **عواون** بالفضم آنچه شیر در ده شب بیارد و بخورد **عواون** بالفضم آواز شکم
چهار بار وقت رفتن و بالفتح بازداشتن **عوال** قید اکیست نام دو موضع است و بالفتح و تشدید و او نام مردیست **عوال**
اهل زمانه **عواجم** بالفضم مرضی است و بالفتح و تشدید و او اسب خوش رفتار و نام شخصی است و بالفتح و التشدید میم ضد
خواص **عواجل** بالفتح عمل کنندگان و کادوهای کاری و شتران باری **عوان** بالفتح جنگی که بجای روان کارزار
کرده شود و زنیکه او را شوهر باشد و میان سال از کا و وزن در سربک و یوان که با نو پیرمانه زن و بفتح و تشدید و ظالم و سخت گیر
عواناک فلک یعنی سیب ساره **عوانی** بالفتح زمان سپری شده **عوایر** بالفتح کربوهای پراکنده از ملاح **عوان**
بفتح موانع و حوادث روزگار **عواج** بالفضم مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و خم داوون کردن شتر را بچیدن چهار دستا
و برگشتن و بالفضم نام مردی است معروف در زمان آدم علیه السلام بوجود آمدن تا زمان موسی زلیت آخر الامر از دست
نرسی گشته شد عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح تا که او بود و بفتحین کج شدن و بالکسر و فتح و او کج در دین
و در میشت و رای **عقود** بالفتح بازگشتن و گردانیدن و در کردن و در بصر را پرسیدن و باز گرداندگان و راه ویریند

و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپ است و بالضم چو پی است خوشبو که بهندی اگر گویند و سازنی است مشهور **عجود**
الصلیب نام چوبیت که آتش بدان کار نکند و ترسایان بان گویند **عجود خاتم** یعنی **عجود** یعنی **عجود** یعنی **عجود** یعنی **عجود** یعنی **عجود**
عجود خاری بالضم خسی است از **عجود** **عجود** بالفتح و **الکسر** و تشدید نام که جوهری **عجودان** بالضم و بازال منقوطه
 آهن و بران و اشتران که نوزائیده باشند **عجود** بالضم و بازال منقوطه لغوی و ناه خواستن **عجور** بالفتح و
 بفتحتین یک چشم شدن در فتن سینائی یک چشم و بالفتح و کسر و او به باطن **عوران** بالضم که ران یک چشم **عور** ته
 بالفتح فرج و آلت و زن و خالی و شکاف چیزی و مشرق و مغرب **عور می** بالضم و با او فارسی برهنگی **عور**
 بالفتح و از انکور و بالضم نام مردیت و بفتحتین نایافت و در ویلش شدن **عورج** بالفتح نوع خاری و نام اسپ قبل
 کیا هست چون خشک شود از اضریح خوانند **عورص** بفتحتین و شوار شدن و سخت شدن صیغی **عورصنا** بالفتح
 مثل **عورص** بالفتح بدل شدن بدل دادن و بالکسر و فتح و او بدل چیزی **عوط** بالفتح بار گرفتن تا و سال سخت
عوف بالفتح حال و کاری و تصنیف همان و سخت بهره و مرغی است و خردس و شیر و نده و گوهری است و کیا هست
 خوشبو و نام مردی و تبی است که در کوهین مرغ کرد آب **عوق** بالفتح باز داشتن و بازگردانیدن و در سب کردن کوه
 که در و غیر نباشد و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر **عوج** مذکور و بفتحتین کرسنگی و کوهی است **عوجل** بالفتح
 زن احق **عوجل** بالفتح یک بزرگ **عوجل** بالفتح چو کردن و میل نمودن از حق کم و زیاده شدن کار و غالب شدن
 بر کسی بر آرزو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و زیاده کردن و بر آوردن سهام مندر این میراث
 از حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن کوه و بالفتح و کسر و او
 اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت **عولک** رکی است در رحم و خوبی است خرد گویند **عوم** بالفتح شنا
 کردن گشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح که صافی سیاه که بر آب شاکند **عومج** ماری است **عومه** بالفتح گرم سیاه که بر روی
 آب شاکند **عون** بالفتح باز پستی بان و بفتحتین میان سال شدن **عومق** بالفتح در از و نام شتر می است که شتران
 بخیلار میل آید و کوهی که رنگ او بیای زنده و کلان سیاه و لاچورد و رنگ کبود که بسیار می آید شود **عومی سخت**
 یعنی آسان **عوسیر** بالضم و فتح و او حا و خصلت نکوبیده **عویص** شعر یکی استخراج معنی از آن شوار باشد و کار شود
 و زمین سخت حامی بلند نفس و قوت و حرکت **عویق** بالفتح قول بیابان و سک حرص و کرب و کرسنگی **عویل**
 بالفتح با آواز بلند کرین **عویم** بالضم و فتح و او نام مردیت **عجما** و بالکسر باران اول و بارانهای پای **عجد**
 بالفتح زمان و زنده و سوکن و پیمان و اندر زود و صیت مان و نگاه داشت و منزلی که همیشه بومی باز میگردد و ندر کجا که رفته
 باشد و باران پس از باران اول و جبار در حایت حرمت مطلق شدن و شاشتن و در آستن و وفای چیزی کردن و خدا را واحد
 دانستن **عجده** بالضم نوشته سج و شری و نوشته سوکن و تیار واری و سستی و ضعف **عجدر** بالفتح و بالکسر بفتحتین
 زنا کردن و بالکسر زنا **عجمن** بالکسر چشم یا چشم نگاه رنگ و سست در نزه و بالفتح بقیه شدن بچائی و بر آمدن از جالی
 و کوشش کردن در کاری و ثواب دادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت **عجمو** بالکسر شتر و خر **عجید**
 بالفتح عهد کردن و هم پیمان و هم زمان و گفته و دیرینه **عجی** بالکسر و تشدید یادمانگی و در مانده شدن سخن خلاف بیان
 واره بردن چیزی و عاجز شدن از احکام چیزی و بالفتح نام مردی **عجیاج** بالفتح باورد داشتن سخن کسی را و مقابل کردن
 و رضی و سیراب شدن و فایده گرفتن و رسانیدن **عجیاد** بالکسر سیاه بودن و پناه و پناه و مرغی که کوه و جسته این پاره
عجیاد بالفتح بخیدن و از نمودن نده و بسم و بالفتح و تشدید یاد و بسیار آمد و رفت کننده و بسیار حرکت و شتر بسیار چون